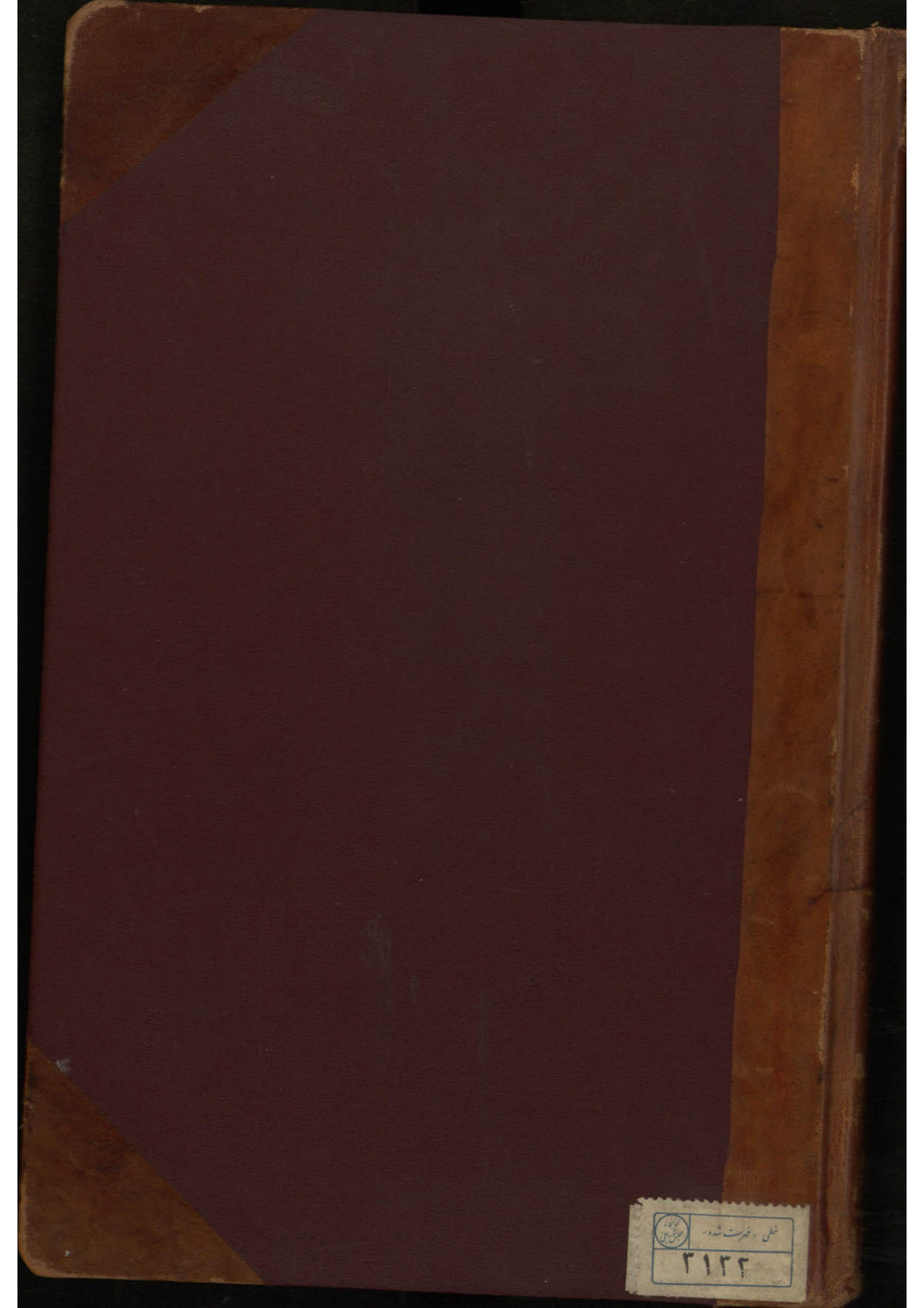
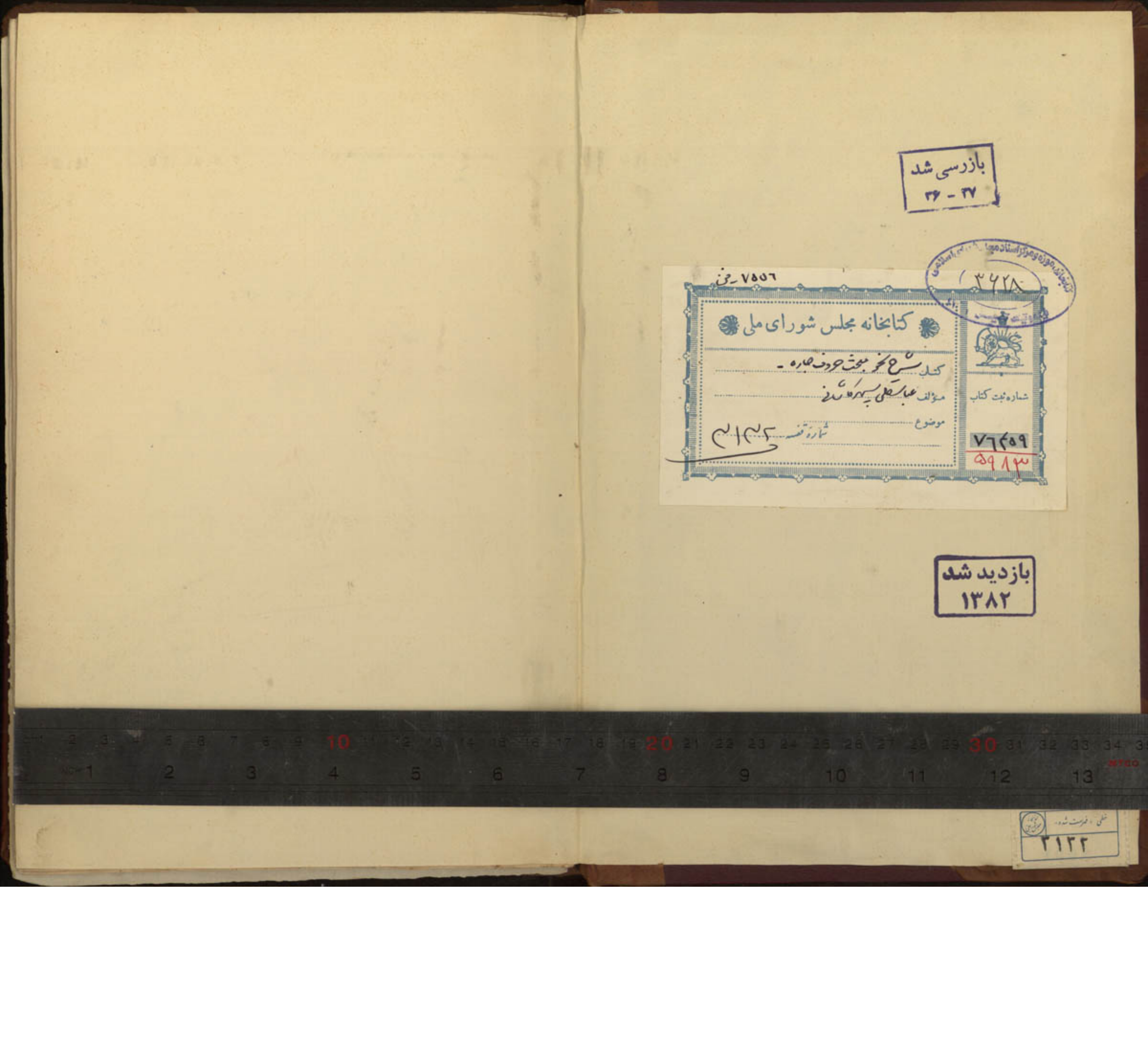
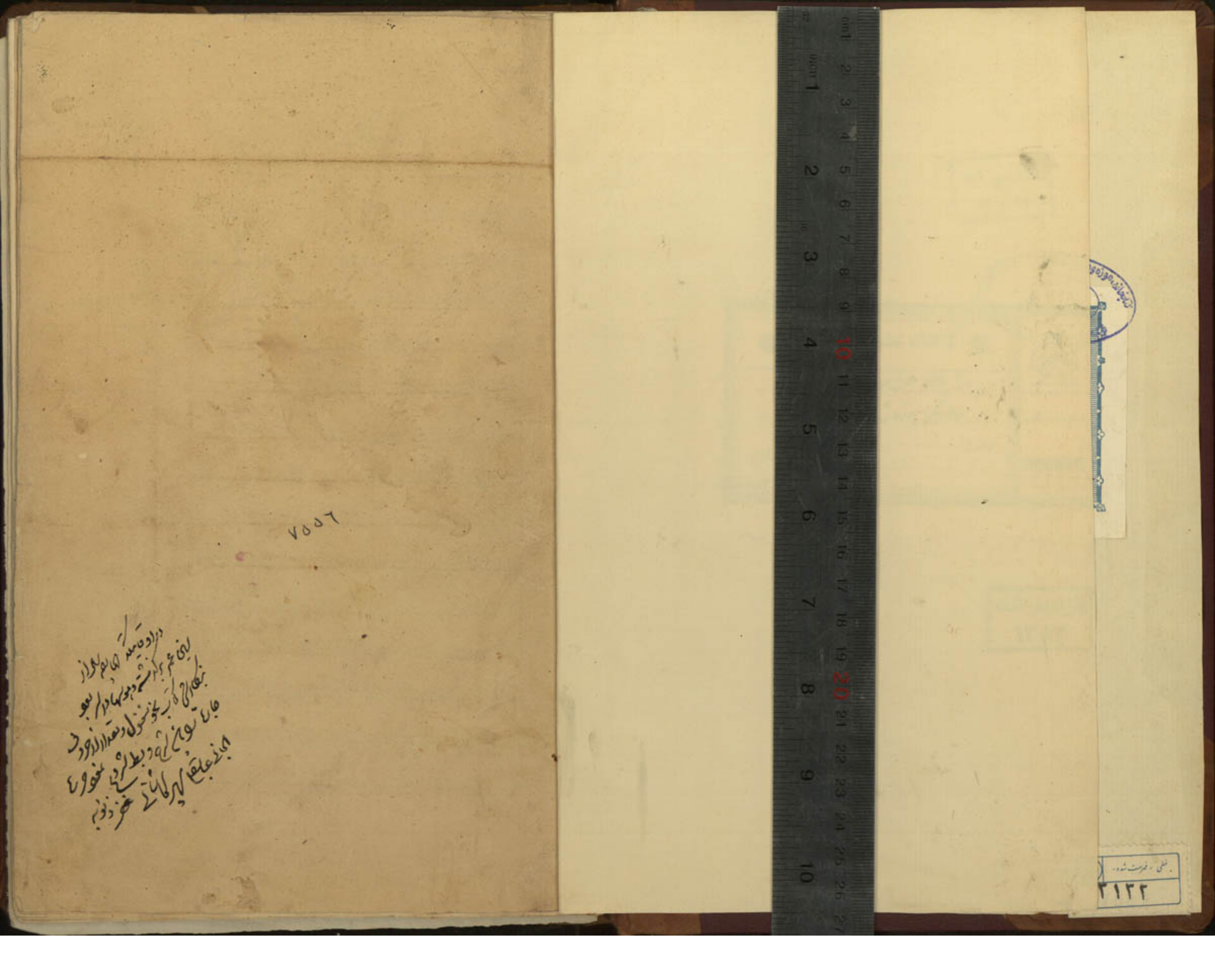

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۳۱۳۲


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۷۵۵۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح نحو مبحث حروف جاره
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۶۴۵۹
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۱۲۲





كتاب اول از نوع اول

۲



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال المصنف الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين سپاس بیحد و ستایش
بیشمار مر خدایرا سزاست که آفریدگار جهانیان و پروردگار عالم و عالمیان است و درود نامعدود بر سید ابرار و آل اطهار
او و صحابه اخیار او باد الی یوم الدین اما بعد [illegible] جهانیان و درود [illegible] عالمیان صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم [illegible] فان العوامل فی النحو علی
ما الفه الشیخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی سقی الله ثراه و جعل الجنة
مثواه مائة عامل یعنی بدرستی و تحقیق که عوامل در علم نحو بنابر آنچه تصریح شده است آن را [illegible]
[illegible] در کتب نحو یعنی آن حروف و اسماء و افعال که عمل میکنند در معمولات نحو عوامل صد است
از برای معطوف علیه [illegible] عامل [illegible] که در اصطلاح نحویان است که [illegible]
اعراب [illegible] آخر معمول [illegible] در علم نحو [illegible] آنچه شمرده است و تألیف کرده است آن را شیخ فاضل
محقق مدقق شیخ امام عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی یعنی منسوب به ولایت جرجان که [illegible]

در بعد

در وضع علم نحو

۳

و بعد و جرجان بضم جیم معجمه و سکون رای مهمله و جیم معجمه مفتوح و الف کشیده و نون شهریست از [illegible]
فارسی بر وزن جرجان است و آن ولایتیست معروف میان خراسان و مازندران است که [illegible]
[illegible] در ایام [illegible] بدانکه نحو در اصطلاح علمیست [illegible]
چند که شناخته میشوند بآن قواعد و اصول احوال اواخر کلمات از حیثیت اعراب و بنا و کیفیت ترکیب بعضی
با بعضی دیگر و غرض از دانستن او صیانت و نگاهداشتن زبان است از خطا لفظی در کلام عرب و [illegible]
موضوع علم نحو کلمه و کلام است اتفاق کرده‌اند علماء [illegible] اول کسی که وضع کرد علم نحو را و [illegible]
او را [illegible] حضرت مرتضی علی علیه السلام [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] آن [illegible]
علم [illegible] است [illegible] است هم [illegible]
گفته است ابو القاسم الزجاجی [illegible] که حدیث کرد مرا ابو جعفر محمد بن رستم الطبری که [illegible]
مرا ابو حاتم السجستانی که حدیث کرد مرا [illegible] یعقوب بن اسحق الحضرمی که جد [illegible]
بن سلم الباهلی که جد [illegible] از ابو الاسود دئلی گفت [illegible] ابو الاسود دئلی گفت
داخل شدم بر امام کونین ابو الحسنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن [illegible]
متفکر دیدم عرض کردم در چه چیز متفکر میباشید فرمود در این بلد از [illegible]
در اصول عربیه [illegible] عرض کردم اگر این صنعت [illegible] مطلوب [illegible]

که در تلاوت قرآن مجید
مشغول بود میخواند ان الله
بریء من المشرکین و
رسوله بجر رسول بنا بر
عطف بر المشرکین و
این غلط [illegible]
معنی این بود که خدا بی
زار است از مشرکان و
رسولش بلکه رسوله
نصب است بعطف بر الله
یعنی خدا و رسول خدا از
مشرکان بیزار است

کتاب اول از نوع اول از مقدمه

پیر شدم و بعد از سه روز دیگر بآن حضرت علیه السلام در آمدم پس صحیفه از پیش من فکند دران رقم شده بود بسم الله الرحمن الرحیم الکلام کله اسم و فعل و حرف فالاسم ما انبأ عن المسمى والفعل ما انبأ عن حرکة المسمى والحرف ما انبأ عن معنى لیس باسم ولا فعل پس حضرت با من فرمود که این کلام نقل کن و آنچه از بعضی معلوم کرده در او زیاد کن و دانسته باش ای ابو الاسود که اشیا بر سه قسم است ظاهر و مضمر و شیء که نیست ظاهر و مضمر و این است که علما تفضیل نمایند علی در چیزی که نیست ظاهر و نه مضمر گفته است ابو الاسود جمع کردم از آن اشیا و بر آن حضرت عرض دادم و از آنجمله بود حروف نصب پس ذکر کردم از آنها اِنَّ و اَنَّ و لیتَ و لعلَّ و کأنَّ و لکنَّ را که یا از حروف است ذکر نکرده بودم آن حضرت فرمود چرا لکنّ را ذکر نکردی عرض کردم نشمرده ام لکن را از این حروف فرمود حضرت بلکه لکن از جمله است و اورا در این حروف زیاد کن پس من لکنّ را از قوم برآن حروف این است حکایتی که از آن حضرت در تصنیع این علم شریف بدیع نقل شده است و رسیده است که فرمود کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور بنا بر غایت حق سبحانه و تعالی بر این لغة از باب فیضی که از بعضی است در هر عصر از اعصار و در هر زمان از ازمنه قومی را رشد که بحث میکنند و تفحص و تجسس میکنند از حقایق و دقایق او تا اینکه تصنیف کردند از این علم کتب بسیار بلغة شریفه تا اینکه ضایع نشود و محکم گردد قواعد او و باید و شیدة الارکان باشد و در مرور از منه چه نیکو انشا گفته است علامه اثیر الدین ابو حیان قصیده طویله را که در مدح گفته است در

او علم ...

در تعریف علم نحو

او علم نحو بود و سیبویه و خلیل ... ماهر در این فن بلغه ... گفته است آن قصیده بود در مدح

ابن الاحمر

هو العلم لا کالعلم شیء یراوده	لقد فاز باغیه و انجح قاصده
وما فضل الانسان الا بعلمه	ولا امتاز الا ثاقب الذهن واقده
وقد قصرت اعمارنا و علومنا	یطول علینا حصرها و نکابده
وفی کلها خیر ولکن اصلها	هو النحو فاحذر من جهول یعانده
وتاهیک من علم علی مشید	مبانیه اکرم بالذی هو شایده
وما زال هذا العلم تنمیه سادة	جهابذة تختاره و تقاصده

یعنی و این علم نحو علم است و نیست علمی که مقابل بکند او را بتحقیق که فایز و بهره زرا شد طالب او و بیابد ... کسی که قصد کرده او ... بعض کسی که طالب تعلم او ... و فضیلت نمی یابد انسان مگر بدانستن این علم و امتیاز نزد ... مگر کسی که با ذهن سلیم ... روشن است بتحقیق که کوتاه شده عمرها و علوم طول کشیده بر ما شمردن آنها و مشقت آن و در جمیع این علوم خیر است لکن اصل و ماده آنها نحو است پس بر حذر باش از جاهلی که دشمنی باشد او را کفایت میکند ترا در فضیلت این علم آنکه علی علیه السلام تشیید مبانی او گشته ... است کسی که تشیید او گشته ... و همیشه این علم را بزرگ دارند بزرگان و علما ذکیه که اختیار کنند نحو را و قصد او کنند گفته است ابو الفتح بن جنی در خصایص که نحو در اصل مصدر است شایع است از نحوت نحوا مثل

[illegible]

کتاب اول از نوع اول

مقصد مقصد این مختص شده است اشعار این علم یعنی این قبیل از علم هم چنانکه فقه در اصل مصدر
فقهت الشیء است ای عرفته پس اختصاص یافته است بعلم شریعت از تحلیل و تحریم و دیگر احکام مذکور
شده است از بعض او نظایر در تقصیر آنچه یافت شد یع در جنب او بر هذا انوار عشر گفته است ابو القهم در کار
استعمال
میکنند عرب نحو را ظرف چنانکه گفته است ابو الحسن

يحدوا بها كل فتى هات　　وهن نحو البيت عامدات

یعنی میخوانند از بعض سوق و راندن آن شتران هر جوان خوانند و آن شتران در خانه که او نحو قصد
گفته شده است علة آنکه علم نحو بنحو اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اصل نحو را با بو
الاسود تعلیم چنانکه گذشت فرمود بابا الاسود انح هذا النحو یا ابا الاسود پس ابو الاسود این علم مبارک را
بدین نام خواند بعلة تیمن و تبرک که درین لفظ مذکور شده بود که در زبان مبارک آنحضرت جاری شده
بود و نحو در لغت از بعضی پنج معنی آمده است چنانکه گفته شد و بدین پنج معنی اشارت کنند که بیت نحو بیع
در لغت بر پنج نوع قصد و مثل و جانب و مقدار و نوع و بعضی نحو را در لغت از بعض شش معنی دانسته اند
نخستین بمعنی قصد است چنانکه گفته نحوتک یعنی قصد کردم جانب ترا و اول قصد است دوم بمعنی مثل و شبه
بیان چنانکه میگوید از بعض کسر جائنی رجل نحوک یعنی آمد مرا مردی مثل تو سیم بمعنی جهت است مثل
رجعت نحو البیت یعنی طرف و جانب خانه چهارم بمعنی نوع است چنانکه گفته هذا الشیء علی
ثلاثة انحاء یعنی این شی بر سه نوع است پنجم بمعنی قدر و اندازه است مثل اینکه گفته نحو تعب

هذا الشیء

در معنی لغوی و اصطلاحی نحو

هذا الشیء نحو الف درهم یعنی چیزیم این خانه تو مقدار هزار درم ششم اسم موضع است چنانکه گفته شده
بنو نحو قوم یعنی اند بموضع قومی لکن اصح ازین پنج است زیرا که ابو نحو اسم موضع و ابو نحو اولاد
حبیبات است پس نحو را در لغت پنج معنی است چنانکه در شعر بعضی بر پنج معنی ذکر شده بود چنانکه گفت
و در نظم که از بعضی این مطلب گفته شده است نیز مشتمل بر پنج معنی است مثل قول شاعر

نحونا نحو دارك يا حبيبي　　لقينا نحو الف من رقيب
وجدناهم جياعا نحو كلب　　تمنوا منك نحوا من شريب

یعنی قصد کردیم طرف خانه ترا ای دوست و ملاقات کردیم اندازه هزار شخص دشمن یافتیم ایشان را
جوعان مثل سگان که تمنا دارند آرزو میکنند از تو نوعی از شربت را و در کتاب قاموس و صحاح
مسطور است که نحو بمعنی قصد و طریق میشود گفته میشود نحوت نحوک ای قصدت قصدک و نحوت
بصری الیه ای صرفت و انحیت عنه بصری یعنی عدلته و قول شاعر نحاه للحد زبرقان و
حارث ای صیر فناحیة القبر و انحی فی سیره یعنی اعتماد کرد بر جانب ایسر و انتحاء لر
ارباب اصطلاح مثل انحی است و اینجا اصل است پس گفته اند انتحاء یعنی اعتماد و میل در هر جهت یا
اعتماد ابل و میل او در وقت سیر کردن بطرف ایسر و انحیت لفلان یعنی عرض داشتم از
برای او و انحیت علی حلقه بالسکین یعنی عرض دادم بر حلقی او کارد را و نحیته عن موضعه
نحیه فتنحی یعنی الفته الحجاب و تنحی له یعنی تکیه کرد او را از باب تفعل و نحا اعراب الکلام



کتاب اول از نوع اول

عرب است و از اعرابیه حکایت شده است که مرکهٔ انکم لتنظرون فی نحو کثیرة پس تشبیه که است جمع نحو بر وزن عتو
و وجه در مثل این واو را و قتی که بباید در جمع یا است مثل قول ایشان در جمع ثدی ثدی و عقی و
حقی و بنو نحو قوم از عرب شه از طایفه از رد جمع نحو که بمعنی طریق و جهت است انحاء و نحو است
مثل اشجار و فلو و نحو که بمعنی قصد است پس اش ظرف و اسم ما نسان است نحو عربیته لکنه سر نحو
نحوت نحو العربیة یعنی قصد کلام قصد عربیته را و جمع او نحو مثل عتل است و نحیه مثل
دلو و دلیه نحا ه نحوه و نحاه یعنی قصد کرد او را مثل انحاه و رجل ناج من نحاه یعنی
مرد است نحو دان رهبی علم و نحاه یعنی صرفه و بصره الیه نحاه و نحوه یعنی رد ه وانحاه عنه
یعنی عدله یعنی برگرداینده چشم از او و نحا او مثل علواء یعنی بعده و نظرت یعنی از ده و خیبازه
کشیدن وانحی علیه ضربا یعنی روی آورد براو بزدن و نحا یعنی میل کرد بر یک یمنه خود در حدیث
حرام بن ملحان فانحی له عامر بن الطفیل فقتله یعنی عرض داد از برای او و قصد کرد
عامر بن الطفیل پس کشت او را لکنه سر نحو نحی وانحی وانتحی و از این است حدیث فانتحاه
ربیعه یعنی اعتماد کرد او را بکلام و قصد کرد او را و در حدیث خضر علیه السلام فانتحی
له یعنی اعتماد کرد و خضر کشتی را و حدیث عایشه فلم انشب حتی انحیت علیها یعنی
پس مکث در رنگ نکردم تا اینکه قصد کلام کردم او هم چنین امده است در روایه و مشهور این است
که بنا رسلته و فا او مجد و نفز بشر و از این است حدیث ابن عمر که دید او را سا انتحی

در معانی لغوی و اصطلاحی نحو

فی سجوده پس نصف الاتشین فی صوته یعنی مدام سجده که روی خود بجو محورت و بیچ خواهر خاک برو الاّد
از این است حدیث حسن فکد تنحی فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعنی تعمد للعبادة و توجه
لها و لکیدر ناحیة دور از کرد مردمان را و کردیده ناحیه از ایشان و باقی انحاء من الملائکة یعنی
آمدند مراحضر و با از ایشان واحد هم نحو یعنی ملائکه بودند که زیارت میکردند مثل جبرائیل علیه السلام این
روایه ابن اثیر است در نهایه پس این عوامل در نحو بنابر آنچه شمرده است عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی
صد عدد است و بقسامی چندی کردند چنانکه ذکر کرده است وهی تنقسم الی قسمین لفظیة و معنویة
فاللفظیة منها علی ضربین سماعیة وقیاسیة فالسماعیة منها احد وتسعون عاملا والقیاسیة
منها سبعة عوامل والمعنویة منها عددان فالجملة مائة عامل والسماعیة منها تتنوع علی
ثلاثة عشر نوعا یعنی و این صد عامل منقسم می شود بدو قسم سماعیة یعنی آن عامل که موقوف منسوب بسماع است
یعنی منسوب است بانکه شنیده شده است از کلام عرب و واضع سماع بفتح اول بر وزن سحاب یعنی
امری است مشهور و مسموع و قیاسیه است یعنی موقوف و منسوب بقیاس است قاسه بغیره و علیه از باب ضرب
یعنی اندازه کرد او را بچیز او و مصدر آن قیس بفتح اول بر وزن فلس و قیاس بر وزن کتاب است
• واقتاسه از باب افتعال یعنی اندازه کرد او را بر باشد او فانقاس از باب انفعال یعنی پس اندازه شد و
مقدار و اندازه را مقیاس بر وزن مفتاح میگویند و قیس برمح بکسر اول و قیاس رمح بر وزن کتب
اندازه نیزه است و تقیس از باب تفعل یعنی باشد و شبیه کوچک را بقبیله قیس و قایسه از باب مفاعله



کتاب اول از نوع اول در مقدمه

۱۰

غیر روا نشدم باد و برابر کدام باد در اندازه و غالبیت منه الامر یعنی اندازه کدام میان این دو کار گفته
رو تبر و قَیْسُ عَیْلَانَ وَ مَنْ تَقَیَّسَا مراد بقیس عیلان شیخ اول چند قبیله است که اسم او الیاس بن
مضر است و لقب او قیس است و تقیس فلان یعنی کسی که تشبه کند خود را بقبیله قیس یا چنگ بد شان
نوبت سوگند یا همسایگی یا حلف پس مراد بعوامل قیاسیه آن است که از عرب شنیده ذکر شده پس جاودی قیاس
کنند و اندازه کنند و شبیه سازند چنانکه شیخ رحمه الله تعالی در کتاب چهاردهم در عوامل قیاسیه ذکر کرده
پس سماعیه از آن عوامل نود و یک عامل است و قیاسیه از آن عوامل هفت عدد است و اینها لفظیه اند
و معنوی از آن عوامل دو عدد است پس این جمله صد عدد است و بعضی یک عدد دیگر نیز از عوامل
معنوی افزوده‌اند و این رای اخفش است گفته است آن چیزی که باعث اعراب صفه است
آن نیز امری معنوی است مثل جائنی رجل کریم شیخ رحمه الله در عوامل معنویه ذکر فرموده
و بنا بر این عوامل صد و یک عدد باشند و سماعیه آن عوامل مشتمل بر سیزده نوع نوع کرده
بر سیزده نوع و مشتمل است این سیزده نوع بر سیزده کتاب و یک کتاب هم در عوامل قیاسیه است
و یک کتاب نیز در ترکیب عوامل جرجانی است پس این کتاب بر پانزده کتاب مشتمل است
کتاب و منه الاستعانة و علیه التکلان ناظم این عوامل را بنظم کشیده شعر

بر دو قسم اند این عوامل لفظی و معنی که ... معنوی میدان تو ای خوش طینت نیکو لقا
باز لفظی بر دو قسم اند سماعی بعد از آن ... قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا

بی

در تعریف حرف

پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار ... تا شمارم از بدایت ابتدا تا انتها
عامل اندر نحو صد شد چنین فرموده است ... شیخ عبد القاهر جرجانی ان پیر هدا
نود و یک باشد لفظی و دو عامل معنوی ... باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها

کتاب اول در نوع اول است **النوع الاول** حروف تجر الاسم
فقط و هی سبعة عشر حرفا یعنی نوع اول از آن سیزده نوع عوامل سماعیه نوع بفتح اول از هر
گونه شی است و از هر صنفی است و نوع بفتح اول بر وزن قوم بمعنی تشنگی است و در این مقام نوع بفتح
اول است و بمعنی قسم است یعنی قسم اول از آن سیزده صنف عوامل سماعیه حروفی اند و حروف
جمع حرف است و حرف در لغت از هر چیز کنار او و لب او و نهایت او است و حرف از کوه تیز که شده
و جند که شده و بر آمده از کوه است و جمع آن حرف بر وزن عنب است و مانند از بلاو بلیت سیر طلق
و طلل و حرف یکی از حروف است که هجا کرده شود و حرف شتر ماده باریک میان را گویند یا لاغر یا شتر
ماده بزرگ است و حرف گذرگاه آب است و نشان او سیاه است در بیابان بلاد سلیم و حرف
بمعنی یک راه و یکطرفی است مثل قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ یعنی
از مردم کسی هست که می پرستد خدا را بیک راه و یک طرفی یعنی در شادی می پرستند نه در محنت
و این ها همه بفتح اول باشند و سکون ثانی لغة ثبت شده و ناظم در این باب

حُبَالِيَةٌ حَرْفٌ سِنَادٌ يَشُلُّهَا ... وَظِيفٌ أَزَجُّ الْخَطْوِ ظَمْآنُ سَهْوَقُ

کتاب اول از نوع اول

یعنی خبر بزرگ صلابت شدید الحقیقه که بیرانداز او سوم حجب آمّن شتر و کلام او بعید لبود و قامت او بلند
و حرف در اصطلاح نحاة یکی از کلمات ثلاثه است و مقابل اسم و فعل است و لغویین
گویند که حرف آن چیزی است که معنی او غیر از معنی اسم و فعل باشد و تعاریف دیگر که نحاة
از برای او کرده اند با جمل است و این معنی اهل لغت است لکن نحاة اصطلاحاً تعاریف دیگر
از برای او کرده اند شیخ بهائی علیه الرحمه می‌فرماید حرف کلمه است که معنی او مستقل نباشد و فی نفسه
تمام نگردد و محتاج بغیر باشد و مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه نباشد و شناخته می‌شود بقبول نکردن
شیئی از خواص اولیه خویش که اسم و فعل باشند سید عارفان رحمه الله در شرح کبیر
صمدیه می‌گوید مراد بغیر مستقل که مصنف فرموده است این است که مستقل در مفهومیت نباشد یعنی محتاج
در تعقل او و دلالت کردن بر او به انضمام ضمیمه بواسطه حرف نباشد ملحوظ باعتبار اینکه
آلة از برای تعبیر غیر محتاج است باینکه ملاحظه غیر شود از حیثیت اینکه آن غیر متبوع است از برای
حرف نمی‌شود مستقل مثل ابتدا که مدلول می‌شود از من ابتدائیه در قول تو سرت
من البصره پس این تصور نمی‌شود و تمیز داده نمی‌شود مگر بذکر سیر و بصره و متعقل نمی‌شود
مگر بتعقل سیر و بصره و قیاس کن براین سایر معانی حروف را و اما ابتدائی که آن مدلول
لفظ ابتدا می‌باشد مستقل است بمفهومیت و ملحوظ است در عقل بالذات ممکن است
که حکم بشود بر او و باو و امثال نمی‌شود اسمائی که موضوع شده اند از برای نسبت چه
اینکه

در تعریف حرف

بجهت اینکه معانی آنها مفهومات کلیه مستقله بالذات است و این مطالب و تحقیق مقام متوقف است بر تمهید
و تقدیم مقدمه چندی یکی اینکه وضع حروف بالکلیه وضع عام است از برای موضوع له خاص و اینکه
وضع اسما موضوعه از برای نسبت از قبیل وضع عام از برای موضوع له عام است ثانی اینست که نسبت
میان دو امر این است که متعقل می‌شود بتعقل آن دو اینکه عام است پس عام باشد و اینکه خاص است
پس خاص باشد نهایتش آن است که افراد نسبت مر حصص آنها از برای آنها نه افراد حقیقه او بجهت
اینکه مفهوم کلیه و جزئیه مخصوص میباشند بمعانی مستقله ثالث این است که مدار بودن مدلول لفظ
در حالتیکه مستقل باشد بمفهومیت از او بنا بر یکی از دو امر یا این است که باشد ملحوظ بالذات یعنی بجهت شناختن حال اشیاء
نه بالتبع باینکه بوده باشد آلة از برای ملاحظه چیزی که آن حالتی است از احوال آن شیء یا اینکه بوده باشد لفظ دال
بر او کافی در احضار او در ذهن بخصوصه که متوقف نباشد بر ذکر ضمیمه و اگر چه ملاحظه بشود بالتبع در
وقتی که مهیا شد این پس میگوئیم این است و غیر از این نیست مدلولات حروف غیر مستقله بمفهومیه
بعلت اینکه چون که می‌باشد بموجب مقدمه اولی موضوعه از برای نسبت جزئیه که متوقف است تعقل
او بمقتضی مقدمه ثانیه بر تعقل متعلقات معینه او پس چون که نباشد تعقل آنها الا از برای ملاحظه
این متعلقات و کافی نیست الفاظ حروف در حاضر کردن آنها در ذهن بلکه لابد است با
آن حروف از ضمائم و آن الفاظی است که دلالت می‌کنند بر متعلقات که نمی‌باشد مدلول
ها را آنها بمقتضی مقدمه ثالثه مستقله بمفهومیه از آنها بخلاف مدلولات اسما که موضوع

کتاب اول از نوع اول

باشد از قبیل نسبت پس بدرستیکه آن مدلولات از قبیل نسب کلیه که کفایت می‌کند در تعقل آن تعقل
متعلقات آن را اجمالا و بیان کرد و آن مدلولات را احضار آن متعلقات در ذهن که بیان
مدلولات آن متعلقات مستقل بمفهومیه لکن چونکه بیان که استعمال میشود در مفهومات اینها
در مضافه سوی متعلقات مخصوصه بجهت آنکه اوست غرض از وضع اینها لازم است ذکر
اینها بجهت فهم این خصوصیات و آنکه میگویند حرف کلمه ایست که مقترن باز منه
ثلاثه نباشد قیدیست از قبیل تحقیق باشد حرف نه بجهت احتراز لکن با این غیر مقترن از
شیء واجب نیست در قید آنکه بعد بنا از قبیل احتراز بلکه گاهی باشد از قبیل تحقیق باشد یا از
قبیل ایضاح و گفته است ابن الخباز در شرح دره الفیه ابن معطی چنانکه احتیاج نیست در تحقیق
آنکه از قبیل حرف تعریف بود بواسطه آنکه حرف کلمه محصوره است این است کلام ابن خباز
و آنکه شیخ بهاء الدین شناخته میشود حرف بعدم قبول او شیء از خواص اخیره مراد بخواص
آن چیزها است که از خصایص اسم و فعل است اما خصایص اسم جر و نداء و حرف
بلام تعریف و منون شدن به تنوین و تثنیه و جمع و اضافه شدن میباشد که اینها از
اسم میشود و تقدم او اقتران بیکی از ازمنه ثلاثه از خصایص فعل میباشد و هم چنین
تاء تانیث ساکنه و نون جمع مؤنث از خصایص فعل میباشند و حرف هیچیک از اینها را
قبول نمی‌کند چنانکه ابن مالک در الفیه در مبحث کلام در خصایص اسم و فعل و حرف میگوید

بالجر

در تعریف حرف

بِالْجَرِّ وَالتَّنْوِينِ وَالنِّدَا وَأَلْ ... وَمُسْنَدٍ لِلاسْمِ تَمْيِيزٌ حَصَلْ
بِتَا فَعَلْتَ وَأَتَتْ وَيَا افْعَلِي ... وَنُونِ أَقْبِلَنَّ فِعْلٌ يَنْجَلِي
سِوَاهُمَا الْحَرْفُ كَهَلْ وَفِي وَلَمْ ... فِعْلٌ مُضَارِعٌ يَلِي لَمْ كَيَشَمْ

یعنی اسم شناخته میشود بمجرور شدن آنکه داخل بشود او را حرف جر مثل مررت بعمر
و یا باضافه مثل غلام زید و یا آنکه تنوین داخل او شود مثل زیدٌ و یا منادی واقع شود مثل
یا زید یا معرف بشود با الف و لام تعریف مثل الرجل یا مسند واقع شود مثل زید قائم
و صحیح اخبار از او مثل خرج موسی و تثنیه و جمع واقع شود مثل زیدان و زیدون
که اینها از خصایص اسم میباشند و با اینها تمیز داده میشود از فعل و حرف و شناخته
میشود فعل بتاء فعلت یعنی تاء مخاطب متحرک مثل ضَرَبْتَ و تاء اتت یعنی تاء ساکنه مؤنث
مثل ضَرَبَتْ هند و یاء افعلی یعنی یاء مخاطبه مؤنث مثل اضربی و داخل شدن بر
او قد و دو حرف استقبال و جوازم و اتصال ضمیر مرفوع بارز و حرف الحروف است
که نیست اینها شیء مثل هل و فی و غیر اینها اما علت آنکه اسم مخبر عنه واقع میشود و
فعل و حرف واقع نمیشوند این است که فعل خبر است دائما پس مخبر عنه محال است
که واقع بشود و حرف نه خبر و نه مخبر عنه و اما دخول حرف جر بر اسم بلا واسطه
این است که علامت مخبر عنه است و گفتیم که خبر است دائما و مخبر عنه واقع نمیشود

کتاب اول از نوع اول

وحرف جر جزو شد مجرور عنه واقع می‌شود پس بطریق اولی حرف جر بر او داخل نمی
شود اما اضافه تعلیله آن است که غرض از اضافه یا تعریف مضاف یا تخصیص
مضاف است در اضافه معنوی مثل غلام زید و غلام رجل یا تخفیف مضاف
می‌باشد در اضافه لفظیه مثل ضارب زید که اضافه صفت بمعمول است چنانکه شرح آن
در جای شروح نحو و فعل و حرف صلاحیت ندارند چیزی از این را و قابل این نیستند
و اما معرف شدن اسم بالف ولام تعریف و اختصاص یافتن بواسطه اینست
که فعل و حرف مخبر عنه واقع نمی‌شود و غرض از دخول الف ولام تعریف مخبر عنه
می‌باشد و اما دخول تنوین بر اسم و اختصاص اسم باو بواسطه اینست که تنوین
علامت تمامیت اسم است زیرا که اسم یا به تنوین یا بالف ولام یا اضافه تمام می‌شود
پس تنوین که بر اسم داخل علامت تمام بودن اسم است و فعل و حرف تمام نمی‌شوند
مگر بغیر زیرا که فعل بفاعل تمام می‌شود و حرف بمتعلق و اما تثنیه و جمع و سبب
اختصاص اسم بآنها بواسطه اینست که کلمه وقتی تثنیه و جمع واقع می‌شود که
نفس از برای او معنی مستقل باشد و الا مهمل است و حرف معنی مستقل ندارد مگر
بواسطه غیر و فعل قابل تثنیه و جمع نیست بلکه فاعل او تثنیه و جمع واقع
می‌شود و آن نیز اسم است و اما منادی واقع شدن و سبب اختصاص اسم باو
اینست

بیان در تعریف حرف

اینست که منادی آن چیزی است که مطلوب شود اقبال و روآوردن او و این نیست مگر در اسم بعلت آنکه فعل
و حرف قابل اقبال و روآوردن نیستند والحال در کتاب چهارم از نوع چهارم ذکر خواهد شد
اما قد و سبب اختصاص او بفعل اینست که قد یا از برای تقریب ماضی است بحال یعنی لکون زمان
ماضی است بزمان حال مثل قد ضرب یا از برای تقلیل فعل مستقبل است مثل قد یضرب و
این تقریب زمان ماضی بزمان حال و تقلیل فعل مستقبل یافت نمی‌شود مگر در فعل و اسم
و حرف بود را او مدخلیتی نیست و اما دو حرف استقبال که سین و سوف است مثل سیعلم
و سوف یشکر و سبب اختصاص فعل بآن دو بجهة آن است که این دو حرف از برای استقبال
باشند و استقبال نباشد مگر در فعل اما ادوات جازم و سبب اختصاص فعل بآنها مثل لم
یقم و لما یکرم ولیضرب ولا تفعل و ان تقول اقول و من یکرمنی اکرمه و اذما تاتنی
اتیتک و مهما تعلمنی علمتک و حیثما تقم و متی جائنی اجبک وانی تضربنی اضربک
ما تشکر اشکر این تقم اقم ای تعطنی اعطک بعلت آن است که اینها از برای جزم
باشند و جزم یافت نمی‌شود مگر در فعل و اما ضمایر مرفوعه و سبب اختصاص فعل بآنها
که الف و واو و یاء و تاء و نون باشد مثل ضربا و ضربوا و اضربی و ضربن و ضربت
و ضربن و ضربنا بعلت آن است که اینها فاعل باشند از برای فعل اگرچه اسم فاعل
دارد مثل اسم فاعل و صفت مشبهه و دیگر اوصاف مثل زید ضارب و زید حسن لکن

کتاب اول از نوع اول

فاعل بإصالة از بلکه فعل است و اما تاء تانیث ساکنه و سبب اختصاص او بفعل
علت آن است که تاء ساکنه دلیل است از بلکه تانیث فاعل و از این پیش گفتیم که فاعل
بإصالة از بلکه فعل میباشد ابن الحاجب در شرح درة می گوید تعریف کردن حرف بعدم
قبول او شیء را از خواص اخویه خویش که اسم و فعل باشند مردود است بجهة آنکه در
این هنگام متوقف میشود معرفت حرف بمعرفت این خواص و جواب آنکه بعضی از آن
خواص نیز حرف میباشد مثل لام و لم و قد و تا و ان و سین و سوف و تاء تانیث
ساکنه پس دور لازم می آید و جواب داده شده است باینکه توقف معرفت حرف باین خواص
این است که میباشد از حیثیت آنکه این خواص علامات میباشند و اما توقف معرفت
حرف بر آن خواص پس از حیثیت این است که آنها حرف میباشند پس مختلف
میباشد و دور لازم نمی آید جار الله در انموذج می گوید حرف کلمه ایست که دلالت
میکند بر معنی که در غیرش هست بغیر دلالت میکند بر معنایش مطابقة غیر و در
هدایة مذکور است که تعریف حرف آن است که کلمه ایست که دلالت نمیکند
بر معنی فی نفسها بلکه کلمه ایست که دلالت میکند بر معنائی در غیرها مثل من که
معنی او ابتداء است و این من دلالت نمیکند بر آن ابتدا مگر بعد از ذکر کردن
آن کلمه که فهمیده میشود از او ابتداء مثل بصره و کوفه چنانکه می گوئی سرت
من البصرة

در تعریف حرف

الی الکوفة و علامة حرف این است که صحیح نباشد اخبار از او و باو و آنکه مبتدا یا خبر
واقع شود و آنکه قبول نکند علامات اسماء را و نه علامات افعال را و از بلکه حروف
در کلام عرب فوائد کثیره است مثل ربط دادن میان دو اسم مثل زید فی الدار و ربط دادن
میان دو فعل مثل زید ان تضرب اضرب اسم و فعل مثل ضربت بالخشبة یا میان
دو جمله مثل ان قام زید قام عمرو و غیر از اینها از فوائد دیگر و آنکه نامیده شده است حرف
بحرف بعلت وقوع او است در کلام عرب حرف یعنی در طرف بجهة آنکه مقصود بالذات نیست
مثل مسند و مسند الیه یعنی اسم و فعل عمده در کلام واقع میشوند و حرف واقع نمیشود پس
در حاشیه است که مقابل اسم و فعل است ابن حاجب در کافیه می گوید حرف آن چیزی است که دلالت
بکند بر معنی که در غیرش هست یعنی کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که حاصل است در غیرش که
مستقل است بالنسبة سوای او یعنی نباشد مستقل بمفهومیته بحیثیتی که صحیح باشد محکوم یا محکوم
علیه واقع شود بلکه لابد است از بلکه او و در این از انضمام امر دیگر و از این جهة که حرف
دلالت میکند بر معنی که در غیرش باشد احتیاج دارد در وقت جزء بودن او از بلکه
کلام خواه رکن کلام واقع شود یا رکن کلام واقع نشود بسوی اسم که تعقل بشود معنی
آن حرف بالنسبة بسوی اسم مثل من البصرة یا بفعل تا تعقل بشود معنای او بالنسبة
بسوی فعل مثل قد ضرب شیخ رضی رحمة الله علیه در شرح کافیه میگوید چنانکه

کتاب اول از نوع اول

از دو اسم یا فعل و اسم کلام حاصل می‌شود از دو حرف حاصل نمی‌شود و نیز از انضمام کلمه دیگر با کلام
حاصل نمی‌شود و این یا ربط آن است که از برای او فی نفسها معنی مستقل مفهوم نیست پس اگر گفته شود
لازم می‌آید از الف و کلمه بنوع مذکور که نحات می‌گویند الکلمة اسم و فعل و حرف که این سه با هم
باشند یا جمله نیست که واو در اسم و فعل و حرف از برای جمع باشد مثل اذهب زید و قتل عمرو
داذهب زید و مرت بین کلمة الجمله نیست که اسم و فعل و حرف است جواب این است که بایست
لازم از آنچه ایراد شده است اگر بعضی این قسمت شیء سوی اجزائش باشد چنانکه می‌گویند سکنجبین
سرکه و عسل و آب است و آنچه ذکر کرده‌اند او را که قسمت شیء است سوی جزئیاتش مثل الحیوان
انسان و فرس و اسد و آنکه نحات می‌گویند الواو للجمع الصحیح نمی‌کنند یا و آنکه معطوف و معطوف
علیه مجتمع باشند با هم در حال واحد بلکه مراد این است که معطوف و معطوف علیه جمع می‌شوند با هم
در وقوع آن در محکوم علیه چنانکه در جاء زید و عمرو مراد این نیست که ایشان در آن واحد مجتمع
شدند و آمدند بلکه مراد این است که هر دو محکوم علیه واقع شده‌اند و نسبت جائیت را بهر دو
صدق کرده است یا مراد در وقوع آن در حکمی بر شیء مثل زید قائم او قاعد یا از جهت
جمع کردن حصول ان کان معطوف و معطوف علیه است مثل قام زید و قعد عمرو که
حصول مضمون زید و عمرو را که قیام و قعود باشد ظاهر کرده است بخلاف او که از برای حصول
یکی از دو شیء است در اصل پس اگر گفته شود الکلمة اسم او فعل او حرف معنی و مفهوم کلام این است
لا محاله

در تعریف حرف

که کلمه یکی از این ثلاثه است مطلقا نه بدیگری مگر آنکه شامل شود حصر او و مقدم شود معطوف علیه مثل
الکلمة اما اسم او فعل او حرف آن وقت قضیه منفصله حقیقیه مانعة الخلو است پس حرف کلمه است که دلالت
می‌کند بر معنی لا فی نفسها پس از برای حرف لازم است که جزو کلامی واقع شود از فعل یا اسم و گاهی
محتاج بسوی مفرد می‌شود بسوی مفرد و گاهی محتاج بجمله می‌شود مثل حروف نفی و استفهام و حروف شرط
و گاهی حذف می‌شود محتاج الیه در مثل نعم و لا و عبد الرحمن جامی در شرح کافیه می‌گوید که یا از صفت
کلمه این است که دلالت نکند بر معنی فی نفسها بلکه محتاج باشد بانضمام کلمه دیگر با وجهه عدم استقلالش
در مفهومیت مثل من و الی که محتاج باشد در دلالت کردن بر معنی خودشان که ابتدا و انتها باشد
بانضمام کلمه دیگر مثل بصره و کوفه در قول تو سرت من البصرة الی الکوفة در جای دیگر می‌گوید
که گفته است ابن حاجب در ایضاح شرح مفصل که ضمیر که در ما دل علی معنی فی نفسه که تعریف
اسم است راجع است بسوی معنی ای ما دل علی معنی باعتباره فی نفسه و بالنظر الیه فی نفسه نه باعتبار
امری خارج از او مثل قول تو الدار که فی نفسها حکمش این چنین است نه باعتبار امری خارج
از او بعین دارد فی نفسها دلالت می‌کند بر معنی فی نفسه نه باعتبار امر خارجی از او و از این جهت
گفته می‌شود که حرف آن چیزی است که دلالت می‌کند بر معنی که در غیر شیء است بغیر حاصل
باشد در غیر شیء بغیر اعتبار متعلقش باشد نه باعتبار خودش فی نفسه این است کلام ابن حاجب
در مفصل و محصول این کلام آن است که بعضی از محققین ذکر کرده‌اند که گفته‌اند هم

کتاب اوّل از نوع اوّل

چنانکه این معنی در خارج موجود است قائم است بغیر شیء یعنی هم چنانکه در خارج موجود است
که قائم است بنفس و بغیر چیز ثانی در ذهن معقول است که آن مدرک است قصداً و ملحوظ است در حد ذاته و
صلاحیت دارد اینکه محکوم علیه و محکوم به واقع شود مثل رجل مثلا که در تعقل چیزیست که صلاحیت دارد
محکوم علیه و محکوم به واقع شود و معقولاتی که مدرک است و مستقل در ذهن نباشد لکن بتعبیه بنفس
که آلتست از برای ملاحظه غیرش پس در این وقت صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود پس لفظ ابتدا
که اسم است مثلا در وقتی که ملاحظه بکند عقل او را قصداً و بالذات بیان معنی مستقل بمفهومیت و ملحوظ است
فی ذاته و لازم دارد درک او و تعقل متعلق را لکن اجمالا و تبعا بدون حاجت بذکر آن متعلق و این معنی با این اعتبار
مدلول لفظ ابتدا است به تنهائی و حاجت نیست در دلالت کردن لفظ ابتدا بر این معنی بانضمام ضمیمه دیگر با اینکه دلالت
کند بر متعلق خود و این است مراد در قول نحات که میگویند از برای اسم و فعل معنی است که کائن است در نفس کلمه
که دلالت کنند که براو و اما در وقتی که ملاحظه بکند او را عقل از حیثیت اینکه او حالتی است پس سیر و
بصره مثلا و قرار داده شود او را آلت از برای تعریف حال آن دو پس آن معنی غیر مستقل در مفهوم و صلاحیت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود و ممکن نیست که تعقل شود مگر بذکر متعلق او مخصوصا و هم چنین ممکن
نیست که دلالت بکند بر او مگر بانضمام کلمه که دلالت کند بر متعلق او و حاصل آن است که لفظ ابتدا
مثلا موضوع است از برای معنی کلی و لفظ من مثلا موضوع است از برای هر یک از جزئیات ابتداء که مخصوص
المتعلقه اند از حیثیت که آن حالات هستند از برای متعلقات آن و ادوات هستند از برای
تعرّف

تعرف احوال آن و این معنی ممکن است که مستقل شود قصداً و بالذات و ملاحظه شود در حد ذاته پس مستقل است
در مفهوم و صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به واقع شود و لکن این جزئیات مستقل نیستند در مفهوم و صلاحیت ندارند
که محکوم علیها و محکوم بها واقع شوند بعلت آنکه لابد است در هر یک از محکوم علیه و محکوم به اینکه ملحوظ باشند قصداً
تا اینکه ممکن باشد اعتبار شدن نسبت بین او و بین غیرش بلکه این جزئیات متعقل نشوند مگر بذکر متعلقات
آنها از حیثیت اینکه آلت از برای ملاحظه حال آنها و این است مراد بقول نحات که میگویند حرف دلالت
بر معنی در غیر شیء پس هر وقت که بیان کردیم این را دانسته شد که مراد بکینونة معنی فی نفسه استقلال آن معنی
بیان بمفهومیت و مراد بکینونة معنی فی نفس الکلمه دلالت کردن کلمه است بر آن معنی بدون حاجت بسوی کلمه دیگر
بجهت استقلالش در مفهومیت پس راجع است کینونة معنی فی نفسه و کینونة معنی فی نفس الکلمه که دلالت
کننده است بر او بسوی امر واحد و آن استقلال او است در مفهومیت و آن است که گفته شد چنین فهمیده
از کلام نحات که میگویند لفظ ابتدا مثلا در وقتی که ملاحظه بکند او را عقل قصداً و بالذات بیان
معنی مستقل بمفهومیت و ملحوظ است بالذات و لازم نمی آید ادراک او تعقل متعلق را جز اجمالا و تبعا بدون
حاجت بذکر کردن شود و در وقتی که ملاحظه بکند او را عقل از حیثیت اینکه او حالتی است پس سیر
بصره و قرار داده شود او آلت از برای تعرف حال آن دو پس آن معنی غیر مستقل بمفهومیت پس از این کلام
چنان مستفاد میشود که نیست فرقی بین مفهوم ابتدا و مفهوم من مگر بملاحظه کردن اول را
قصداً و ثانی را تبعا و معنی آنکه میگویند در ثانی و اذا لاحظه العقل من حیث هو حالة بین

کتاب اول از نوع اول حروف جر

السیر والبصره پس قرار داده شود ضمیر راجع بسوی قد شان ما حعله مدلوله الابتداء
با آنکه مدلول ابتداء کتاب باشد و مدلول من جزئی جواب آن است که مدلول من از حیثیت
این است که مضافه شود بسوی سیر و بصره و منت افراد ابتداء الاخصیصا و منت از نظر او افراد
اشتهر پس نوع اول از سیزده نوع عوامل سماعیه حروف جر شد که جر می دهند اسم را بتنهای
زیرا که جر از خصایص اسم است چنانکه بیان شد پس اسم و فعل شریک نیست و این حروف
بنا بر آنچه عبد القاهر شمرده است هفده حرف است و جرجانی واو را دو قسم است واو رب
و واو قسم و باء نیز دو قسم است پس این حروف نوزده حرف میشوند و از این است
که شعر در عوامل منظومه که عوامل را بنا بر رسالهٔ شیخ عبد القاهر تعداد کرده است
و نظم او کرده است این حروف را نوزده حرف میشمرد و نظم آن رساله بنا دیده که مذکور نمیشوم
نوع اول نوزده حرف جر بدان یقین   کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا   رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
که در این شعر هفده حرف مندرج است واو بر دو قسم است واو رب و واو قسم
با نیز بر دو قسم است باء قسمیه و غیر قسمیه که جملگی نوزده حرف میباشند لکن
این حروف زایله از این ها میباشند چون غیر مشهور شده و مصنف ذکر نکرده است و مصنف
نیز ذکر نکرده است لکن الحمد لله در آخر مبحث حروف جر بعون الله تعالی ذکر خواهد کرد

الاول

بحث الباء

الاول الباء و لها معان الاول الالصاق اما حقیقة و اما مجاز یعنی حرف اول از
آن هفده حرف که جر میدادند اسم را باء است که موسوم است ببا و باء بروزن را او است و از بلاد این
باء موحده منقوطه تحتانیه معانی چند است و چونکه جمیع حروف تانیث سماعی دارند لهذا ضمیر در
لها که ضمیر است راجع به باء مؤنث ذکر شده است یکی از آن معانی الصاق است مصدر باب افعال
باشد از الصق از باب علم یعلم و او در لغت بمعنی چسبیدن است و الصاق بمعنی چسبانیدن
است و الزاق بزاء معجمه و لساق بسین مهمله نیز بهمین معنی است و از این است قول او به گفته شاعر

دبک بسرد الماء   الصاد الکبس

یعنی در آمد آب سرد ریه ها را که از شدت عطش به پهلو چسبیده بود و گفته میشود فلان
گرسنه و بلزقه و لزیقی یعنی در پهلوی فلان است و چسبیده به او است و در لغت مخصوصا الصق بصاد
مهمله ذکر شده است و لسق بسین آمده است پس اصل الصق لسق بسین است مثل صراط که اصلش
سراط بسین است لکن الکنون بصاد نوشته میشود و خوانده میشود گفته شده است که الصاق
معنی اصلی باء است و هرگز این معنی از باء مفارقت نمیکند و از این باب اقتصار کرده است سیبویه
به ذکر کردن او معنی الصاق را از برای باء از سایر معانی زیرا که اصل او است گفته است در شرح
لباب که معنی الصاق تعلق و ارتباط است که از آن دو معنی است که فعل و اسم باشد بسوی دیگر و این بر
دو قسم است حقیقی است و مجازی است مجازی مثل مررت بزید یعنی گذشتم یعنی ملصق شد مرور من

الباء من حروف المعانی الاول الموسوم بالحروف الجارة و الالصاق و حروف الصفات و الاضافة

کتاب اول از نوع اول

بجائی که تو بیک ...ید بود مثل الصاق بخود زید یا آنکه تو بیک شده ... در مرور بزید که جایی پیچیده بود زید و از این قسمت یک ... تنگ ... خونش کشته است که معنی مررت بزید مررت غیر زید است بدلیل قول خدای تعالی وَاِنَّکُمْ لَتَمُرُّوْنَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحِیْنَ یعنی و بدرستیکه شما هر آینه مرور میکنید بر ایشان در حالتیکه صبح کنندگان ... الصاق حقیقی مثل به داء یعنی فلان شخص است فلان مرض که با از برای الصاق حقیقی است زیرا که درد چسبیده است بشخص بخصوص از کف و امسکت بزید یعنی چسبیدم بزید که با از برای الصاق حقیقی است و اینجا در وقتی است که گرفته باشی جسم او را یا چیزی ملبوس یا دست او یا عضو دیگر از سایر اعضاء او و لکن اگر بگوئی امسکت زیدا بدون با چنان داری یعنی منع کردی او را چنانکه داری که او را توانی از کلام منع کنی تو ... الذی تصرف ... الحقیقة با و چسبیده بای سیوم هر یک از الصاق و استعلا باشد حقیقی در وقتی که ... باشد بغضی بود نفس مجرور مثل امسکت بزید و صعدت علی الجبل پس اگر نفس ... بود چیزی که ... پس مجاز است مثل مررت بزید و علیه دین پس در وقتی که مساوی باشند و تقدیر در مجاز ... پس هر یک که اکثر استعمالا باشند اولی است به ترجیح یعنی قرار دادن با از برای الصاق در مثل مررت بزید ... حقیقی ضرورة اینکه مرور ملتصق نباشد بزید و اینست که ملتصق است بمکان و آن مکانیست که نزدیک است بزید و قرار دادن با را از برای استعلا ... حقیقی غیر ضرورة اینکه مرور ... فوق زید پس مساوی است در تقدیر در مجاز زید و آوردن با را از برای صله و تعدیه این فعل که مررت بهم اکثر است از حیثیت استعمال از اتیان علی پس با اولی است به ترجیح بر او ... لازم باید

تجوز از داو دوم

مبحث الباء للالصاق

٢٧

تجوز از وجه استعمال کردن با را بمعنی علا و استعمال کردن علا را در غیر استعلا حقیقی و آنچه ذکر کرده اند نحات که ... تجرد آمد و آن استعمال با است از برای الصاق در چیزی که نفس ... بود نفس مجرور بسیار اکثر استعمالا اولی است بترجیح مثل مررت به و اگرچه آمده است انکم لتمرون علیهم که بر متعدی شده است و قول خدای تعالی وَکَاَیِّنْ مِنْ اٰیَةٍ فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّوْنَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ و بسا آیات و علامات و نشانها عظیم از مخلوقات خلاق عالم که دلالت بر عظمت و شوکت او میکند در آسمان و زمین که مرور میکنند و ایشان از آن اعراض کنند که ... متعدی به صله آورده شده است و هم قول خدای تعالی او کالذی مر علی قریة یعنی یا مثل کسی که گذشت بر قریه و هم گفته خدای تعالی وَیَصْنَعُ الْفُلْکَ وَکُلَّمَا مَرَّ عَلَیْهِ مَلَاٌ مِّنْ قَوْمِهٖ سَخِرُوْا مِنْهُ یعنی و میساخت کشتی را و هرگاه گذشت بر او گروهی از قوم او مسخره میکردند او را که در اینجا آیه مر بعلا متعدی شده است و صله آورده شده است و مثل قول ... شاعر

ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی

یعنی بتحقیق که گذشتم بر لئیم که بدی ... دشنام میگو مرا پس در گذاردم او را و گذشتم پس گفتم قصد نکرده است مرا که متعدی شده است مر بعلا و صله آورده شده است با و لکن اکثر استعمالا اینست که گفته شود مر به و متعدی گرد و مررت به استعمال ... پس با اولی و ارجح است بتقدیر کردن او ... و مثل قول خدای تعالی فَلَمَّا تَغَشّٰىهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیْفًا فَمَرَّتْ بِهٖ یعنی ... در برگرفت او را

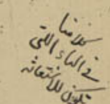
کتاب اول از نوع اول

روایت است از سبب نزول و گذشت بدو و سلم که حضرت وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا
بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا یعنی و آنانکه حاضر نمی‌شوند طلب را و چون بگذرند بلغو بگذرند گرامی و قول حضرت تعالی وَإِذَا مَرُّوا
بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ یعنی و در وقتیکه بگذرند بایشان اشاره می‌کنند بچشم و ابرو یعنی ایشان را مسخره می‌کنند و از جهت ... را
بهم یکدیگر اشاره می‌کنند که مرتبا متعدی شده است و صله او ... شده است و این از باب الصاق مجازی است و اما الصاق حقیقی مثل

قول مسلم بن معبد الوالبی

فلا والله لا یلفی لما بی ... ولا للما بهم ابدا دواء

یعنی پس قسم بخدا که یافت نمی‌شود از برای آن چیزی دوائی که با من چسبیده است و نه از برای دردی که چسبیده است
بآن جماعت هیچ وقت دوائی که با در بر و با در هر دو موضع از باب الصاق حقیقی بیان پس الصاق حقیقی بر دو قسم است
یک قسم بیان که مثل آن الصاق بفعل است بحرف الصاق یعنی با مثل سطوت بزید که سطوت نمودم بزید ...
نمی‌گویی یعنی خشونت کردم بزید و ... که میان آن الصاق بفعل بدون حرف الصاق مثل امسکت بزید یعنی
اخذ می‌کند اینکه ما گرفتیم زید را مباشرتا از تو ... بخلاف مسکت زیدا که اخذ می‌کند منع کردن
و او را از تصرف ... بخلاف سطوت که لازم است و بدون با استعمال نمی‌شود الثانی للاستعانة



نحو کتبت بالقلم یعنی ... از معانی با استعانة است و استعانة از باب استفعال از عون یعنی از باب نصر
ینصر یعنی طلب ظهیر کردن است مثل کتبت بالقلم یعنی نوشتم باستعانه قلم ... رقم ارقمتعینا بالقلم و
نجرت بالقدوم یعنی تراشیدم باستعانه تیشه و این استعانه حقیقی است و مجازی است مثل بسم الله
الرحمن

مبحث الباء فی الاستعانة

الرحمن الرحیم یعنی استعانه می‌جویم بنام خدای بخشنده مهربان و بعضی گفته‌اند این با از باب استعانه است بلا واسطه آنست که هیچ
فعلا صورت نبسته بوجه اکمل مگر آنکه ابتدا به بسم الله شود چنانکه رسول ... کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر اگرچه
بحسب ظاهر بیان ادا و صورت می‌گیرد اما بدون قلم و تیشه نوشتن و نجاری کردن میسر نمی‌شود پس ارادی لازم نمی‌آید بلکه
قول نگاه کسی که می‌گوید با استعانه آن با ... که داخل شده بر آنچه فعل بروداشت زیرا که در بسم الله با داخل بر آن فعل
نشده است که استعین باشد زیرا که اسم الله فی نفسه آلت نبوده اگر ... هیچ فعلی بوجه اکمل صورت نبسته مگر به بسم الله
و این با از قول مختار است در باب بسمله و قول شیخ این است که با از باب مصاحبه باشد و این اظهار است ... لکن
ترجیح داده شده است دیگری که با از باب استعانه ... بجهة اشعار بودن ذکر کردن اسم کریم وقت ابتدا فعل که سبب از
بلی وقوع آن فعل بوجه اکمل اتم مثل ... که وقوع نمی‌یابد فعل و یافت نمی‌شود بدون تبرک نمودن کردن با اسم الله ذکر اینکه
با از باب مصاحبه تیمن از اظهار این است ... آن است که از باب استعانه باشد و بعضی از باب ملابسه دانسته‌اند
مثل دخلت علیه بالخیر لکن استعانه ... و بعضی گفته‌اند ملابسه اول بر تعظیم است ... دلالت کردن ثانی
بر بودن اسم الله آلت ... از باب الصاق مجازی دانسته‌اند از باب توسل با اولیا متعلق
ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و از باب این مطلب در تفاسیر شروح مفصله نگاشته‌اند
که در این مقام سزاوار بیان نیست و معنی بودن با از باب استعانه این است که استعانه فاعل باشد در
صدور فعل مجرور با بود و این با مذکوره داخل شونده است بر آلت فعل و این قسم
با یا حقیقی است یا مجازی است اما حقیقی مثل قول عبد الرحمن بن خالد بن الولید

کتاب اول از نوع اول

أنا ابن سيف الله وابن خالد   اضرب كل قمقم وساعد

بأبيض مثل الشهاب واقد   انصر عمي ان عمي والدي

یعنی من پسر سیف الله خالد و لیدم که میزنم و قطع میکنم هر قمقم و ساعدی را بشمشیری براق مثل شهاب روشن سوزنده

نصرت میکنم عموی خود را بدرستیکه عموی من بمنزله پدر من است این اضرب ستیعنا بسیف ابیض واما مجازی مثل قول عبد الله

ابن رواحة الانصاري   باسم الاله وبه بدينا

ولو عبدنا غيره شقينا   فحبذا دينا وحبذا دينا

مراستعاشه بجوی و ابتدا میکنیم بنام خدا و بآن نام ابتدا میکنیم و اگر عبادت میکردیم غیر از خدا را اشقی بودیم پس چه نیکو است

خدا از حیثیت پروردگار بودن و چه نیکو است این دین از حیثیت دین بودن این ابتدا و تیمن باسم الله تعالی و قول امیر المؤمنین ع

ينصرني ربي خير ناصر   آمنت بالله بقلب شاكر

اضرب بالسيف على الكافر   مع النبي المصطفى المهاجر

یعنی نصرت میکند مرا پروردگار من که نیکوتر یاری کنندگان است ایمان آوردم بخدا با قلب شاکر میزنم بشمشیر بر مغاز علی کفار

با پیغمبر برگزیده مهاجر و اینجا باء از برای استعانه حقیقی است این اضرب ستیعنا بالسیف و هم قول امیر المؤمنین علیه السلام

تبا وتعسا لك يا ابن الكافر   انا علي هازم العساكر

انا الذي اضربكم وناصري   اله حق وله مهاجري

اضربكم بالسيف في المعاشر   اجود بالطعن وضرب ظاهر

مع ابن عمر

مبحث الباء التي للاستعانة

مع ابن عمي والسراج الزاهري   حتى تدينوا للعلي القاهري

یعنی خسران و هلاک باد ترا ای پسر کافر ای پسر منم علی که منهزم میکنم لشکرها و فوارس را منم آنکسی که میزنم و

مرکشم شما را و یاری و ناصر من خدای حق است و مهاجرت من بسوی اوست مهاجرت میزنم شما را بشمشیر در معرکه ها میزنم

و جودت میکنم و جوهری میدهیم بواسطه طعن و ضرب ظاهر با پسر عمم و چراغ روشن تو نده درخشان تا آنکه ایمان

بیاورند بخدای علی قاهر غالب و در اینجا نیز باء از برای استعانه حقیقی است این اضربکم ستیعنا بالسیف و مثل

قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اغزوا باسم الله وفي سبيل الله فقاتلوا من كفر بالله لا تغلوا و

لا تغدروا ولا تقتلوا وليدا یعنی غزا کنید بنام خدا و مقاتله کنید در راه خدا با کسیکه کافر است بخدا و

خیانت مکنید در غنیمت و عذر منمائید و طفل را مکشید و اینجا باء از برای استعانه مجازی است این اغزوا متیعنا

باسم الله عبد الرحمن شارح کافیه شیخ رضی رحمه الله گفته که این معنی که مذکور شد باء از برای استعانه یعنی

مجاز الصاق است یعنی با الصاق مجازی یکی است و این با استعانه حقیقی منافات ندارد مگر

آنکه مراد این باشد که فرق میان استعانه و الصاق و الصاق بنیه استعانه حقیقی مثل

الصاق حقیقی است و استعانه مجازی مثل الصاق مجازی است و این با انقسامات ظاهر

درست نباشد و اگر نظر بأصل بیندیم قسمت باء از معنی الصاق بیرون نباشد و هر گاه این معنی از

باء مفارقت نکند و اصل او است و سایر معانی او بالنسبه بالصاق فرع میشد

الثالث للمصاحبة یعنی سیم از معانی باء مصاحبه است و مصاحبه مصدر باب

حاشیه:

بدانکه ثعالبی در کتاب سر الادب مسکویه
این باء را از باب احتمال سا آورده
و بعضی در میان باء الصاق و استعانه
فرقی نگذارند والله اعلم

سه نها
فی ال و التی
تكون للمصاحبة

کتاب اول از نوع اول

بفاعلیت است از جهت بعضیت از باب سمع یسمع بمعنی سماع لکن است صحبه از باب سمع یعنی زندگانی
کرد با او و یاری کرد او را و مصدر آن صحابه بفتح اول و صحابه بکسر اول و صحبه بضم اول می آید و جمع
آن اصحاب بر وزن افعال و صحاب بفتح اول و صحابه بکسر اول و صحبه بضم اول و صحاب بر وزن
کتاب و صحابه بر وزن سحابه و صحابه بر وزن کتابه و صحب بر وزن فرس بفتح اول می آید مثل خرج زید بعشیرته
یعنی بیرون رفت زید با مصاحبه اهل و عیال خود و قول خدای تعالی قِیلَ یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ
عَلَیْكَ یعنی گفته شد ای نوح فرود آی بسلامت از ما و برکت های بر تو از ما و هم قول خدای تعالی وَإِذَا
جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا یَكْتُمُونَ
یعنی و چون آمدند گفتند ایمان آوردیم و بتحقیق که داخل شدند با کفر و ایشان بتحقیق که بیرون شدند با
کفر و خدای داناتر است بآنچه پنهان کنند که گمان برکشند و این باء در هر دو جا آن چنان باء است که صلاحیت
دارد که واقع شود در موضع او مع یا کفایت بکند از او مصحوب او با حال مثل دخلوا بالکفر که
صلاحیت دارد در موضع باء مع واقع گردد از دخلوا مع الکفر و خرجوا معه یا حال از خرجوا
کافرین و دخلوا کافرین و خلاف شده است در قول خدای تعالی فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ
یعنی پس تسبیح کن با حمد پروردگار خود و باش از سجده کنندگان و هم چنین قول خدای تعالی که
فَاصْبِرْ عَلَى مَا یَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا یعنی پس صبر کن
بر آنچه می گویند و تسبیح کن با حمد پروردگار قبل از طلوع خورشید و قبل از فرو شدن او پس گفته اند

باء از برای مصاحبه است

مبحث الباء للمصاحبة

باء از برای مصاحبه است و حمد مضاف است بسوی مفعول از جهت حامد از جهت و بر شیء علا لا یلیق به
اثبات ما یلیق به یعنی تسبیح کن در حالتی که حمد کننده او باشی و [illegible] او را از هر چیزی که سزاوار او نیست و ثابت
کن از برای او آنچه سزاوار است او را و گفته شده است باء از برای استعانه است و حمد مضاف است بسوی فاعل
از جهت ما حمد به نفسه یعنی تسبیح کن او را با آنچه حمد کرده شده است به نفس او و یعنی آنکه هر تنزیه محمود چنانکه
تسبیح اشیاء معتبر است مقتضی نیست تعطیل بسیار از صفات الله را پس تسبیح کن با آنچه
از صفات الله معطل نیست و خلاف شده است نیز در سبحانک اللهم و بحمدک پس گفته شده است که جمله واحده است
و واو زائده است ای سبحانک اللهم بحمدک و گفته شده است دو جمله است و واو عاطفه و متعلق باء محذوف است ای و بحمدک
سبحتک و گفته است خطابی معنی این است که بعونک التی هی نعمة توجب علی حمدک سبحتک لا بحولی و قوتی یعنی بعلت اعانت
تو که آن نعمتی است که موجب حمد کردن تو است تسبیح می کنم ترا نه بحول و قوت خود [illegible] که این خطابی که
این معنی از خبر یادی است که آثار [illegible] بود از [illegible] مقام [illegible] و گفته است این [illegible] در فسبح بحمده که مثل قول
[illegible] اجته بالتلبیه یعنی [illegible] فسبح بالثنا [illegible] انکه حمد ثنا است و باء
متعلق است بکلام محذوف ای ملتبسین بحمده یعنی در حالتی که [illegible] کننده [illegible]
در فسبح بحمد ربک است یعنی آنکه در مثل اشتریت الفرس بسرجه [illegible] معنی مصاحبه [illegible]
اشتراکش [illegible] لازم نمی آید که [illegible] اشترا [illegible] در حال اشترای فرس [illegible]
باو پس الصاق لازم دارد مصاحبه را و مصاحبه لازم ندارد الصاق را مثل قول شاعر

کتاب اول از نوع اول

فارحب بجابیة رکاب   حلیم ابن المنتب منها ها

یعنی پس سیراب شد شتر سواران که این صفت دارد از حلیم بن منتب آخر مقصود آن است از آن حالتیکه صاحب
باشند نا امیدی سال که با در نجابتیه از ربلی مصاحبه است لکن بنا بر بلی این مالک شیان ... بیرای آن الله می دانند در
سر حالت وکالی باشند با بعض من جاره یعنی از بلی تبعیض و این مثالات بدانسته اند جمعی و فارسی و قتیبی و ابن مالک
گفته شده است که کوفیون نیز این مثالات دانسته اند و قرار داده اند از این جمله قول خدای تعالی عیناً یشرب بها
عباد الله یفجرونها تفجیرا یعنی چشمه که سیراب می شوند از او بندگان خدای جاری میسازند آنرا جاری کردنی و هم
قول خدای تعالی عیناً یشرب بها المقربون یعنی چشمه که می آشامند از آن نزدیکان مقربان درگاه ... از ... شل

قول ابی ذویب

شربن بماء البحر ثم ترفعت   متی لجج خضر لهن نئیج

یعنی آشامیدند آن ابرها از آب دریا پس بلند شدن آن ابرها از دریاها در حالتیکه از بلی آن ابرهای ...
سخت سیر و جملی که بعض من است این بماء البحر گفته شده است از این باب است قول خدای تعالی و امسحوا برؤوسکم و بر این قول
اند بیوت شافعی و نیز بحث آن در مسح بعض از سر و در این آیه دلیل بر این باشند گفته اند بعضی ممکن است که بعض
بر سبیل ان العین فی اللفظ و بحث نموده اند نظر بها آن شرب بها یعنی ای حشیه ... کلام ... الخمر است
که استفاده می کنند نظر او است که چاشت الذاو و ظاهر آن است که با در این جا از بلی الصاق شد و گفته شده است
و در این با در آیه وضو که و امسحوا برؤوسکم با از بلی الصاق است و اینکه در کلام حذف و تقدیر است پس بدرستیکه تقدیر
رأسکم

مبحث الباء التی بمعنی من ۳۵۰

... نیز از الحسن بمعنی ... زیادی باء است اصل امسحوا رؤوسکم ... است و نظیرش ... حضار ... شعر

کنواح ریش حمامة نجدیة   ومسحت باللثتین عصف الاثمد

یعنی دولب تو در ... اطراف پر کبوتر ... کبوتر رنگ یا فاخته نجدیه یعنی مانند بعضی ساکن نجد زمین
... و کویا ... سرمه سیاه ... و طرف ... و کوشتهای ... دندان ... باد اخل شده است در
باللثتین بطریق قلب و حال آنکه ... داخل شود در عصف و بگوید مسحت اللثتین بعصف الاثمد و گفته شده است
در شرب ... است معنی روی ... و صحیح است ... در شرب بها و مثل آن و گفته است ... رویی در شرب بها ... که
معنی شرب بها الخمر است هم چنانکه میگوید شربت الماء بالعسل گفته است ابن جنی که اهل لغه ... اند این معنی را بلکه
ذکر کرده اند او را فقها و مذهب ابن جنی این است که ... است و ... است ... تعلیه ... فعل ... متعدی
... و کاهی ... با بمعنی عن ... من ... و این با ... است ... و ... و عن ... کان ادریس گفته
شده است که در این وقت که با بمعنی عن ... بوده باشد مختص است بسوال مثل قول خدای تعالی الذی خلق
السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش الرحمن فاسئل
به خبیرا یعنی آن خداوندی که بیافرید زمین و آسمان و آن در میان زمین و آسمان است در شش
روز پس مستولی شد بر عرش ... پس سوال کن از او ... جبر ... است ... که با بمعنی عن است در سوال
و مختص است ... قول خدای تعالی یسئلون عن انبائکم ولو کانوا فیکم ما قاتلوا الا قلیلا ... سوال
... از ... گفته شده است که ...

نداره و فرق که بعضی گفته‌اند از باب مجاز است باء [illegible] قول خدای تعالی يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ یعنی روزی که می‌بینی مؤمنان و زنان مؤمنه را که می‌شتابد نور
ایشان پیش دستهای ایشان و از جانب راست ایشان و در قول خدای تعالی وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ
وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا یعنی و روزی که شکافته شود آسمان از ابر و فرود آمده شوند ملائکه فرود آمدنی
عن الغمام و در قول خدای یَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ یعنی ای آدمی چه فریفته و باز
داشت ترا از پروردگار کریم تو ای عن ربک الکریم و قرار داده است زمخشری این باء را [illegible] باء در
شققت السنام بالشفرة یعنی شکافتم کوهان را به کارد بزرگ تیز [illegible] قرار داده شود [illegible] آلة که
شکافته می‌شود بدان آن گفته است زمخشری نظیر او السماء منفطر به یعنی آسمان شکافته شده است
[illegible] اهل البصرة فاسئل به خبیرا [illegible] گفته‌اند باء [illegible] و لکن گفته‌اند [illegible]
[illegible] از بعد [illegible] که این قول [illegible] قول تو [illegible]
[illegible] و کلام [illegible] این است که [illegible] باء [illegible]
[illegible] بر خلاف اهل البصرة و چنان معلوم می‌شود که [illegible] آن است که [illegible]
سؤال است [illegible] قول خدای تعالی سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ
وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنی سؤال کرد [illegible] سؤال کننده از عذاب واقع شونده
از برای کافران [illegible] از برای آن عذاب دفع کننده ای عن عذاب واقع للکافرین

الرابع

سادسا في الباء التي للمقابلة

الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا یعنی [illegible] از جانبی مقابل است و مقابله [illegible] از قبیل
[illegible] مقابله [illegible] و مقابله یعنی [illegible] چیزی را با چیز
دیگر قابل الکتاب بکتاب [illegible] مقابله آن باء است که داخل شود
بر اعواض [illegible] و مقابل [illegible] عوض آن و اشتریت الدار بالف دینار
خریدم خانه را [illegible] هزار دینار و کافات [illegible] بضعف و مکافات [illegible]
و قول [illegible] هذا بهذا این [illegible] شعر [illegible] هذا الثوب
بهذا [illegible] عوض است و از این است قول
خدای تعالی ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی داخل شوید بهشت را [illegible] که [illegible] اعمال
شایسته [illegible] در قول [illegible] گفته‌اند این را [illegible] چنانکه گفته‌اند
[illegible] لَنْ يَدْخُلَ أَحَدَكُمُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ یعنی داخل نمی‌شود [illegible] بهشت [illegible] که [illegible]
[illegible] عوض چیزی [illegible] نمی‌شود [illegible] بسبب [illegible]
حصول [illegible] میان آیه و حدیث [illegible] آیه [illegible] اختلاف محل [illegible]
[illegible] باء اول در آیه از برای معاوضه است و باء ثانی در حدیث از برای سببیه است
پس هر دو [illegible] در این وقت تناقض در میانه آیه و حدیث [illegible]

سادسا في الباء التي للتعدية

الْخَامِسُ لِلتَّعْدِيَةِ نحو ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ یعنی [illegible] تعدیه است و تعدیه [illegible]

کتاب اول از نوع اول

مصدر باب تفعیل است مثل تذکره و تبصره و تبشره و غیر اینها و اصل آن تعدده بواو بوده است و او بجهة
کسره ماقبل قلب بیا شد عدا علیه عدوا بضم اول و عدوا بر وزن ثمود و عدا بر وزن ثما و عدوانا بضم اول و کسر
اول و عدوی بر وزن بشری یعنی ستم کرد او را مثل تعدی از باب تفعل و اعتدی از باب افتعال و اعدی از باب
افعال پس اینکس معدو و معدی علیه بود یعنی ستم کرده شد بر او و ذیب عدوان تجاوز یعنی از گذشت و عداه
و عداه عن الامر عدوا بضم اول و عدوانا بر وزن عثمان یعنی برگذرانید و تجاوز داد آن را از آن کار و مشغول
ساخت او را مثل عداه از باب تفعیل یعنی گذرانید و تجاوز داد او را و آنکه می گویند با از برای تعدیه است یعنی از
برای تجاوز دادن فعل است از فاعل لازم بسوی مفعول به یا متعدی بیک مفعول و بلا واسطه با بسوی دو مفعول مثلا متعدی
شود و این با که از برای تعدیه است با نقل نیز نامیده شده است و این نقل است با همزه باب افعال که فعل باشد
در تصییر فاعل مفعول و فعل لازم اکثر با متعدی میشود زیرا که فعل قاصر با سبب دیگر نیز متعدی میشود یعنی تعدیه
فعل با قرار دادن فعل لازم است متعدی بانکه متضمن شود فعل معنی تصییر را بواسطه ادخال با مثل همزه
و تضعیف که از باب تفعیل باشند پس بدرستیکه معنی ذهب زید صدور ذهاب است از زید بدون تجاوز یعنی معنی ذهبت
زید و معنی ذهبت بزید صیرورة زید است ذاهب یعنی بودن زید بواسطه با مصاحب شده است ذهاب از فاعل
بسوی زید و زید که در ذهب بزید فاعل ذهب بوده این جا مفعول به واقع شده است و تجاوز کرده است ذهاب
فاعلش زید بود از فاعل بسوی زید و کسی چنین است اذهبت که بهمزه متعدی شده با شد و تعدیه با نیز یعنی تضمن
ساختن فعل لازم را بمعنی تصییر مختص است با از سایر حروف جر و باقی حروف منفرد می شود با از سایر حروف جر
در انتقال یافتن

مبحث الباء اللتي للتعدية

در متعدی ساختن فعل لازم والة تعدیه فعل باین نوع که ایصال فعل است بسوی معمولش بواسطه حرف جر پس حروف جاره در این
کار مساوی هستند و خصوصیت در این نوع متعدی کردن فعل لازم را که ایصال او رسیدن بسوی معمولش شود بهیچکدام
یعنی در این کار فرقی باهم ندارند بلکه بهر یک از این حروف فعل لازم متعدی میشود با معنی ایصال به تصییر که آن
مختص بیاء است و از این است قول خدای تعالی ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ یعنی
برد خدا نور ایشان را و اگذاشت ایشان را در تاریکیها که نمی بینند ازاذهبه و ذهاب رشده است اذهب الله
نورهم و جمع نمی شود میان همزه و با و باین آیه بوده که نمی شود بر برد و سبیکه کفته اند فرق است میان تعدیتین
یعنی تعدیه بیاء و تعدیه بهمزه و آنکه می گویند مبرد و سهیلا که هر وقت بگیند ذهبت بزید پس معنی آن مصاحب زید
در ذهاب است پس بدرستیکه قول این مار آیه مردود است چنانکه مخفی نیست و الا قول خدای تعالی یَكَادُ الْبَرْقُ
أَنْ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ
لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی نزدیک است برق برباید
چشمهاشان را هر گاه روشن شود از برای ایشان راه روند در آن و چون تاریک شود بر ایشان
بایستند و اگر خواسته بود خدا هر آینه بخیر بود گوشها و چشمهای ایشان را بدرستیکه خدا بر
کار تواناست پس احتمال دارد که جعبه نیز فاعل ضمیر برق و یحتمل که همزه و با متعاقبان
رمانند جایز نیست احتمت بزید جمع کردن میان با و همزه و اما قول خدای تعالی و شجرة تخرج
مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ یعنی و درختی که بیرون می آید از طور

کتاب اول از نوع اول

سیناء و میروید با روغن و نان خورش از بهر خورندگان پس در قرائت ضمه تاء تنبت باء بمعنی دال است و کسره داده
شود نون اوس خارج که شرح بیکبار قصد زائد است یا بنابر آنکه باء از بهر مصاحبت بمعنی آن درخت میروید بروغن
پس ظرف حالست از فاعل ای مصاحبة للدهن یا از مفعول ای تنبت الثمر مصاحبا للدهن یا آنکه میگوییم
انبت می آید بمعنی نبت مثل قول زهیر بن ابی سلمی المزنی گفته است شعر

رایت ذوی الحاجات حول بیوتهم   قطینا لهم حتی اذا انبت البقل

یعنی دیدم صاحبان حاجت را که در اطراف خانه‌های ایشان رحل اقامت افکنده بودند و ملازم خانه‌های ایشان
بودند تا زمانیکه بروید گیاه و سبزه که انبت از باب افعال است و بمعنی نبت فعل ثلاثی مجرد است و از مقابله
که وارد شده است با فعل مقدر مثل قول خدای تعالی است ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا یعنی و اگر نمی‌بود دفع
کردن خدای مردمان را بعضی را ببعضی دیگر هر آینه ویران کرده شده بود صومعه‌ها و معبدها و صلوات که بعد
کنداکه می‌شود در آن نام خدای بسیار پس باء بعد از فعل مقدر ذکر شده است که دفع شد که مصدر است
و مثل صکت الحجر بالحجر یعنی نوع شکستن سنگ را بسنگ و حاصل دفع بعض الناس بعضا و صکت
الحجر الحجر و از اینجاست که باء از بهر تعدیه است قول خدای تعالی است ووضع الکتاب
وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون یعنی و وضع کرده
کتاب و آورده شدند انبیا و شاهدان و حکم میان ایشان بحق و ایشان ظلم کرده نشوند که باء در بالنبیین
از بهر تعدیه

مبحث الباء اللتی للتعدیه

از بهر تعدیه باشد و الافعل لازم را متعدی ساخته است و جاء از افعال لازمه است و مثل قول کعب بن مالک انصاری

جاءوا بجیش لو قیس معرسه   ما کان الا کمعرس الدئل

یعنی آوردند لشکری را که اگر قیاس کرده شود لشکرگاه آن سپاه نمی‌باشد آن لشکرگاه مثل لشکرگاه موش خرما
که جاءوا بواسطه باء متعدی شده است بعلت آنکه لازم می‌باشد جاءوا جیش یعنی این بود که آمدند لشکر و جیش فاعل بود
لکن وقتی که میگوئید بجیش جیش که در جاءوا جیش فاعل است در اینوقت مفعول واقع می‌شود و در بجیش باء که
از بهر تعدیه است ظرف مستقر واقع نشده است که مقدر بشود مگر در قراءت کسی که قرائت کرده است
در قول خدای تعالی آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین یعنی بیاورید بمن پاره‌ها
از آهن تا وقتیکه برابر بود میان آن دو کوه پس کسی که قراءت کرده است ائتونی را ائتونی زبر الحدید
باء مقدر کرده است ائتونی بزبر الحدید و متعین باء با مجرورش ظرف لغو نه ظرف مستقر زیرا که باء
مذکوره متعلق است در کلام و متعین در وقتی که از بهر الصاق باشد ظرف مستقر مگر در صورتی که کلام
در حصول خبر وقتی باشد و اما در تعدیه پس متعین بود ظرف لغو نه ظرف مستقر مثل قول شاعر

دیار التی کادت ونحن علی منی   تحل بنا لولا نجاء الرکائب

یعنی خانه‌های آن کسی که نزدیک بود ما در منی بودیم که نازل گرداند ما را اگر نبود شتاب شتران
زیرا پس باء در بنا از بهر تعدیه است و ظرف لغوست و متعلق است به تحل

السادس للسببیة مثل ضربت بسوء ادبه یعنی ششم از معانی باء سببیت است و سببیت

معنا فی الباء اللتی للسببیه

کتاب اول از نوع اول

یعنی واقع شدن چیزی بسبب و علت او یا وقوع یا حصول چیزی دیگر و آنکه می‌گویند با از برای سببیت می‌آید
مراد این است که واقع شود مدخولش از برای قبلش علت از برای صدور فعل مثل ضربت بسوء ادبه یعنی
او را زدم بسبب او بود که با از برای سببیت است یعنی که مدخول او که سوء ادب باشد واقع شده است علت از برای صدور
فعل ما قبل که ضرب باشد که صادر شده است از فاعل مثل قول خدای تعالی فَکُلًّا اَخَذْنَا بِذَنْبِهِ یعنی پس
همه را گرفتیم بسبب گناه او پس باعث شده است ذنب از برای اخذ او بسبب ذنب بنده و هم قول خدای تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ
اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ یعنی بدرستیکه شما ظلم کردید خودتان را بواسطه گرفتن شما گوساله را بجز اله بسبب اتخاذکم
و هم قول خدای تعالی فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِیثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ یعنی پس بسبب شکستن ایشان عهد خود را لعنت کردیم ایشان را
و مثل قول حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام یا خالد بنا الان الله الحدید لداود فکیف لنا عزار
خالد بواسطه‌ها و برکت صحبت ما نرم گردانید خدا آهن را از برای داود پس چگونه است حجت او در حق ما را
ببینا و این قصه چنین است که وقتی خالد بن الولید بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آمد دید که آن
حضرت حلقه‌های زره خود را با دست مبارک اصلاح می‌دهد خالد عرض کرد یا امیر المؤمنین این
معجزه حضرت داود علیه السلام است که آهن در دست او نرم می‌گشت و تو امروز بدان قادر و
رفتار می‌نمائی پس آن حضرت در جواب خالد این کلام مذکور را بیان فرمود و مثل قول ابو العلاء المعری

تُرَی اَعْطَافُهَا تُومِی حَمِیمًا　　کَاَجْنِحَةِ الْبُزَاةِ رَمَتْ نِثَالًا
وَقَدْ ذَابَتْ بِنَارِ الْحِقْدِ مِنْهَا　　شَکَائِمُهَا فَاَرْخَتِ السُّؤَالَا

یدفن

مبحث الباء اللتی للسببیة

یُدَفِّنَ بَحْرَ الْعُصَاةِ الْیُمْ صَرْفُهَا　　وَ تُسْکِرُ الْجَآذِرَ وَ النِّجَالَا

یعنی می‌ریزد خسیل را از عرق سیر که از کفش و سم آنها برای عرق مثل باران تا که از آن پرهای او شد هنگام طیران
و تحقیق که آن کف بسبب آتش کینه جدا از آنها آنها برای که در این باب برواتی الجلیس مرنج شد آنها را
لجام که آب شده بود آب دهان آن است یعنی چنانچه منذا انبیای حیسان و دشمنان که یتیم شده‌اند و پدرها شده
کشته اند شراب خالص و برهای ... لذت آنها بچه‌های گاوهای وحشی و آنجانی ... ممدوح همیشه را
قصدش در صید اعادی و دشمنان و ایتام ابناء و بنات آنها می‌باشد نه آنکه مثل سایر ملوک در پی صید
حیوانات وحشیه باشد که با در نار الحقد از برای سببیت است یعنی بسبب نار الحقد و مثل قول شاعر

قَدْ سُقِیَتْ آبَالُهُمْ بِالنَّارِ　　وَ النَّارُ قَدْ تَشْفِی مِنَ الْاُوَارِ

یعنی تحقیق که آب داده شد شتران و چون دیده شدند با آتش داغ شده و افروخته شده در
آتش و منع کرده شدند از آب بواسطه داغ شدن و آتش گاهی شفا می‌دهد تشنه از حرارت بسبب النار و قول شاعر

غُلْبٌ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ کَاَنَّهُمْ　　جِنُّ الْبَدِیِّ رَوَاسِیًا اَقْدَامُهَا

یعنی طایفه ممدوح غلبه بر بلند شده و در تمام ... تهدید و اشد و غرور ... بر هم می‌زنند کلاه و ذحول جمع ذحل
است و ذحل الدخول و سبب پس با از سببیه است که داخل شود که بر سبب فعل هم چنانکه با استعانه
آن با بود که داخل شود که بر آلة فعل پس مندرج می‌شود یکی از این دو معنی در دیگری لکن ابن هشام خلاف
صرح ابن مالک است که او مندرج کرده است با استعانه را در بای سببیه و هر دو را یکی کرده است و فرق

کتاب اول از نوع اول

بیان آنکه گذاشته است و شمرده است از مفردات او و شیخ رحمه الله که با سببیه و غیرها و استعانت

و گاهی بر بیشتر با جار بمعنی استعلاء و بمعنی علی و این علاقه است که صلاحیت داشت در موضع او علی در آید مثل قول خدای

تعالی و من اهل الکتاب من ان تأمنه بقنطار یؤده الیک ومنهم من ان تأمنه بدینار

لا یؤده الیک یعنی از اهل کتاب کسی است که اگر امانت بسپری باو بالا از قنطار که پوست گاو پر از

زر است در آن خیانت نکند و امانت را ادا کند و از ایشان کسی است که اگر امانت بسپری بد

دیناری نرساند [illegible] علی قنطار بدلیل قول خدای تعالی قال هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه

من قبل فالله خیر حافظا یعنی گفت آیا امین کنم شما را بر او مگر همچنانکه امین کردم شما

را بر برادر او ازین پیش پس خدای بهتر حافظ است گفته است ابن الاخفش و استدلال کرده است بآیه مذکوره

و بقول خدای تعالی واذا مروا بهم یتغامزون ای علیهم بدلیل قول خدای تعالی وانکم لتمرون علیهم مصبحین

چنانکه گذشت و مثل قول غاوی بن عبد العزی که در [illegible] عبادت اصنام می‌کنند که

ارب یبول الثعلبان برأسه ‏ ‏ ‏ لقد ذل من بالت علیه الثعالب

یعنی آیا پروردگاری است که بول کنند دو روباه بر سر او هر آینه خوار است کسی که بول کنند روباهان بر او

که با در برأسه بمعنی علی است ای علی راسه بدلیل مصراع ثانی بالت علیه الثعالب الکتابع للظرفیة

مثل حلبت بالجد یعنی [illegible] ظرفیت یعنی بمعنی فی است و این با بای است که صلاحیت داره

در مکان او فی را [illegible] این ظرفیت بر دو قسم است مکانی و زمانی پس مکانیه مثل قول خدای

تعالی

الکلام فی الباء التی کانت للاستعلاء

کلامنا فی الباء التی للظرفیة

مبحث الباء التي للظرفية

تعالی و ما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر و ما کنت من الشاهدین یعنی نبودی

تو در جانب مغرب در وقتی که حکم کردیم بسوی موسی امر او نبودی تو از شاهدان ای فی جانب الغربی و هم قول خدای تعالی

و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا یعنی نبودی تو در طرف کوه طور وقتی که ندا کردیم ای فی جانب الطور

و مثل قول ابی العلاء المعری

تکاد سوابق الحملة تغنی ‏ ‏ ‏ عن الاقدار صوناً و ابتذالا

تشأن مع النعام بکل داو ‏ ‏ ‏ فقد الفت بنات الجو الرئالا

یعنی نزدیک است اسب [illegible] که حمل بر کنند [illegible] از قدرها از حیثیت حفظ کردن

او و صیانت او و با هم [illegible] آن اسبان [illegible] با شتر مرغ ها در هر بیابان پس

بچه های آن [illegible] فیما

ای زمانیه مثل قول خدای تعالی انا ارسلنا علیهم حاصبا الا آل لوط نجیناهم بسحر یعنی [illegible]

فرستادیم [illegible] باشد سنگ ریز مگر آل لوط که نجات دادیم ایشان را در سحر ای فی سحر و قول

خدای تعالی [illegible]

تطاول لیلک بالاثمد ‏ ‏ ‏ ونام الخلی ولم ترقد

یعنی طول کشید شب تو در اثمد [illegible]

جا نیز با از برای ظرفیت مکانیه است و بمعنی فی است ای فی الاثمد [illegible] بمعنی لام و آن

و قول اعشی
ما بکاء الکبیر بالاطلال
ای فی الاطلال و قول شاعر
ولیل کان نجوم السماء به
مقل رنقت للهجوع

[illegible]

کلامنا فی الباء التی تکون للتعلیل

کتاب اول از نوع اول

باء آنست که صلاحیت داشته باشد در موقع او لام درآید مثل قول خدای تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی و در وقتی که شکافتیم و جدا جدا ساختیم از برای شما دریا پس نجات دادیم شما را و غرق کردیم آل فرعون را و شما میدیدید و اذ فرقنا لکم و مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اُنْبِئْتُ الآنَ بِالسَّحابِ یَسْتَهِلُّ بِنَصْرِ بَنِی کَعْبٍ یعنی خبر داده شدم الحال به ابری که برق کند از برای کمک بنی کعب ابر النصر بنی کعب و مراد آنکه ابر [illegible] بسبب نصر بنی کعب [illegible]

کلام منافی الباء التی تکون بمعنی مع

مع و آن بائی است که صلاحیت داشته باشد در موقع او مع درآید مثل قول ابو طالب بن عبد المطلب علیهما السلام

وَاللهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ	حَتَّى أُوَسَّدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا
فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاضَةٌ	وَابْشِرْ بِذَاكَ وَقَرَّ مِنْهُ عُيُونَا
وَدَعَوْتَنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي	وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ ثَمَّ أَمِينَا
وَعَرَضْتَ دِينًا لَا مَحَالَةَ أَنَّهُ	مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا
لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارِي سُبَّةً	لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينَا

یعنی قسم بخدا که نمی رسند بتو با جمعیت خودشان تا آنکه خوابانیده شوم در خاک که مدفون باشم ظاهر ساز دین خود را و دعوت کن ایشان را بتوحید خدا و فرق بگذار میان حق و باطل که نیست بر تو ذلتی و مکدری و بشارت ده باین و روشن کن بآن چشمان را و دعوت کردی مرا باین و گمان داری که تو ناصح منی و البته در این سخن صادق هستی و از پیش هم بودی امین و در [illegible] عرضه داری دینی را که لا محاله آن دین

مبحث الباء التی للبدلیة

آن دین از نیکوترین جهان حق است از حیثیت دینی بودن اگر نبود ترس از ملامت کردن مردم یا خوف از بدگوئی خلق یا فحش مرا از جهت [illegible] لوجدتنی سمحا [illegible] لن یصلوا الیک مع جمعیتهم [illegible] و این بائی [illegible] بمعنی مع ظرف مستقر [illegible] ظاهر این است که [illegible] شعر از آنکه [illegible] ظرف لغو و کلام [illegible] باء از جهت بدلیه

کلام منافی الباء التی تکون للبدلیة

و اینجا بائی است که صلاحیت داشته باشد در موقع او لفظ بدل درآید مثل قول قریط بن انیف

لَوْ كُنْتُ مِنْ مَازِنٍ لَمْ تَسْتَبِحْ إِبِلِي	بَنُو اللَّقِيطَةِ مِنْ ذُهْلِ بْنِ شَيْبَانَا
إِذَنْ لَقَامَ بِنَصْرِي مَعْشَرٌ خُشُنٌ	عِنْدَ الْحَفِيظَةِ إِنْ ذُو لُوثَةٍ لَانَا
قَوْمٌ إِذَا الشَّرُّ أَبْدَى نَاجِذَيْهِ لَهُمْ	طَارُوا إِلَيْهِ زَرَافَاتٍ وَوُحْدَانَا
لَا يَسْأَلُونَ أَخَاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ	فِي النَّائِبَاتِ عَلَى مَا قَالَ بُرْهَانَا
لَكِنَّ قَوْمِي وَإِنْ كَانُوا ذَوِي عَدَدٍ	لَيْسُوا مِنَ الشَّرِّ فِي شَيْءٍ وَإِنْ هَانَا
يَجْزُونَ مِنْ ظُلْمِ أَهْلِ الظُّلْمِ مَغْفِرَةً	وَمِنْ إِسَاءَةِ أَهْلِ السُّوءِ إِحْسَانَا
كَأَنَّ رَبَّكَ لَمْ يَخْلُقْ لِخَشْيَتِهِ	سِوَاهُمُ مِنْ جَمِيعِ النَّاسِ إِنْسَانَا
فَلَيْتَ لِي بِهِمُ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا	شَنُّوا الْإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانَا

یعنی اگر بودم از قبیله مازن نمی گرفتند شتران مرا قبیله لقیطه که از ذهل بن شیبان هستند و در آن هنگام بر پا میشدند از برای نصرت من گروهی درشت خو و با جلادت که حمیت کنند اگر صاحب ضعف نرمی کند و آن قبیله مازن قومی هستند که هر گاه ظاهر بشود شر و [illegible] نزد ایشان شتابنده بودند و از برای دفع او در حالتیکه دسته دسته

کتاب اول از نوع اول

دیگر یک نفر طلب بکنید یا در رو یا در خور داد در قسمت طلب قریه رسی و یار سید از شان در صحبتهای بر آن چیز که
گفته است با ایشان بحث و دلیل ولکن قوم نمی دارد که چه به ایشان گفته شد که بسیار کشتند زیرا و طلب الا اشتر خود آنکه
دیگر چه خوار شده بهر کس ظلم با ایشان بکنند می بخشند و هر کس عمل بد بکنند جزا او با ایشان بادشاهی کشتند
کی یا یرد در کار تو خلق نگهبانی بر خشیه ایشان بعض شان از مهم آسان را به کار کش می بهوار نصر پاک
این قوم قومی دید که هرگاه سوار شدند پراکنده میکنند تاراج کردن را در حالتیکه سواران و پیادگان
بهتر پس باد در فلیت سه لهم از جمله بدل است از فلیت لبدل هذا القوم و آخر منصوب لهدن
اغاره در قول شاعر شنوا الاغارة بنا بر اینست که مفعول له نا بر روایت شد و باء در نصر بر تو که بغیر
لام نیز از لنصر یا از جمله سببیه نیز از سبب نصر و مثل را فع نیز منع ع الصحابه ما یسر فی انی شهدت بدلا
بالعقبة وقول ابی العلاء المعری

تُبَلِّ بِهَا السَّبَاسِبَ وَالْمَوَامِي	فَتًى لَمْ تَخْشَ هِمَّتُهُ مَلَالَا
ذَكِيُّ الْقَلْبِ يَحْفَظُهَا نَجِيًّا	بِمَا جَهِلَ الْخَبِيرُ لَهَا جَلَالَا

یعنی آن ممدوح بلاسط جزء عساکر مهوار که هر است زمین ها را قطع با آب و گیاه بود و کود الا ارسو کرد که از
ستم است او خیل او مثل موم نرم شده است و آن ممدوح جوان مهوار است که از جمله او مشرات است
که ابد الموانی نبود چرا آن ممدوح جهت ذکاوت قلب و حسن فطرت اکرام می کند خیل خود را تا بکند
قرار داد از جمله جلال ان اهل ریاب بدل می کند آن حریر را در حرب یحفظ اعدا یا که از تعیین میکند
لیالی خیلش را

مبحث الباء التی للزیادة

که زیبن بسید که لباس خیش را بدل از آن حریر برای بدل اهل لباسها الحریر مراتکه به او تقابله میده می شود
با تعویض و تعویض غیر از بدل است چه آنکه بدلیته یا از من فی و عوض نیز مثل من اشتن و
ازین جهة صاحب سیوطی در شرح الالفیة سر کرده و التعویض غیر البدل چنانکه ابن مالک در الفیه میگوید

بِالْبَا اسْتَعِنْ وَعَدِّ عَوِّضْ أَلْصِقِ	وَمِثْلَ مَعْ وَمِنْ وَعَنْ بِهَا انْطِقِ

و بیان باء از برای تبعیض و نگاه کنند که اند از آنچه گفته اند باء بمعنی من است از ذکر تبعیض بیش شیء از جمله
هر یک علیحده ذکر نمودند از قسم بدان آنکه به بیان اشارت میکند مثل قول عمر بن ابی ربیعة المخزومی

فَلَثَمْتُ فَاهَا آخِذًا بِقُرُونِهَا	شُرْبَ النَّزِيفِ بِبَرْدِ مَاءِ الْحَشْرَجِ

یعنی پس بوسیدم دهان او را در حالتی که گرفته بودم بعضی از موهای او را و مکیدم آب دهان او را و نوشیدم
او را مثل آشامیدن مرد بسیار تشنه بعضی از آب سبو کوزه را پس در هر دو موضع باء از برای تبعیض است
از بعض قرونها و بعض ماء الحشرج الثامن للزیادة فیما سوای النفی والاستفهام غیر شهادة
معنی و انتهام با این است که در کلام زائده واقع می شود و این دو قسم است قیاسی است یعنی قاعده از عرب
بدلالت است که هر جا تیان یابی آن قاعده عمل نمود و حصول آن قاعده باء زائده واقع می شود و اینجا
از باب که عبارت از نفی و استفهام واقع شود مثل ما زید بقائم و لیس زید براکب و این در تقریب است و لکن استفهام باء اهل
نیز مطلق استفهام مثل هل زید بقائم پس که نفی می شود زید بقائم که مراد از همزه استفهام زائده واقع شود و هم
چنین زائده واقع می شود قیاسا در مفعول علمت و عرفت و جهلت و سمعت و تیقنت و حسبت

دو قول شاعر
ان تجفنی فطالما واصلتنی
هذا بذاك فاعلیك ملام

کلام منا
فی الباء التی کانت
للتبعیض

کلام منا
فی الباء
التی للزیادة

کتاب اول از نوع اول

و قول شاعر این سمعت زیدا دعت سه اریکال زید بنا بر حذف مضاف و گفته شده است که زیادتی شود
باء قیاساً بعد از لا در خبر مثل لا خیر بخیر بعده النار لکن صحیح آن است که باء بعد از خبر است و خیر و شنیده
نشده است که زائده واقع شود بعد از کلامی که منفی شده باشد و هم چنین زائده واقع می شود قیاساً نیز در مرفوع
که بعد از کفی واقع شود فاعل کفی باشد و متصرفات او از مضارع و امر و نهی و نفی و غیر آن و در فاعل فعل
تعجب بنا بر مذهب سیبویه و در مبتدا که حسب باشد مثل بحسبک زید و هم چنین زائده واقع می شود شاذا در
خبر مبتدا موجب شده قول الفارسی جزاء سیئة بمثلها در مذهب اخفش از شعرها و زیادتی شود همچنان که زیادتی
شدن اکثر در مفعول است و قلیلا در خبر است بغیر در خبر لیکن و با آن در جاهائیکه مرفوع واقع شود و
حاصل کلام این است که باء زائده به غیر توکید داخل بر زائده است و زیادتی شدن در شش موضع است
که از آن ها در فاعل است و زیادتی شدن باء در فاعل بر سه قسم است واجب است و غالب است و
ضرورت است پس واجب در مثل احسن بزید بصیغه امر در قول جمهور که اصل احسن زید بصیغه ماضی
بوده است بمعنی صار ذا حسن یعنی گویید زید صاحب حسن شد بعد از آن تغییر داده شد صیغه خبر بصیغه طلب
و زیادتی کرده شد باء بجهت اصلاح لفظ و این زیادتی واجب است و بعضی گویند که ممکن است که گفته شود احسن زید
امر است لفظا و معنی و باء از برای تعدیه است مثل امرر بزید پس ضمیر مخاطب در او مستتر خواهد بود یا آنکه فاعل
او باشد و اما زیادتی شدن باء غالبا در فاعل کفی و متصرفات او است مثل قول خدای تعالی و یقول الذین
کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب

یعنی گویند

بحث الباء التی للزیادة

یعنی گویند آن کسانی که کافر شوند نیستی تو از جمله فرستادگان خدا بگو کافی است خدای از جهت شاهد بودن میان من و شما و کسی که
نزد او است دانستن کتاب و در مثل قول خدای تعالی و هم قول خضر و کفی بربک هادیا و نصیرا ای کفی ربک و مثل
قول ابو الاعلا المعری

اذا رحموا و لا الحی علینا ... کفی بهذا حزنا علینا

یعنی بس است از برای ما زیادتی شیخ علیه السلام و کافی است بسیار از جهت حزن علیه السلام از کفر و لا
و گفته است زجاج داخل شده است باء بجهت تضمن کفی معنی اکتف یعنی پس او متعدی است و این از حسن
مکان است و تصحیح می کند این را قول شاعر اتقی الله امرؤ فعل خیرا یثب علیه ای لیتق و لیفعل بدلیل
جزم یثب و موجب این قول شاعر این است کفی بهند ترک تا پس الکل احتیاج بتعویف صاحب او بجواز سیبویه
بدلیل قول اعراب و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و هم چنین و ما تخرج من ثمرة پس الکل عارض شود بقول تو
احسن بهند پس تا دیدی نیز آید صیغ امر او اگر چه بعد از معنی او خبر و گفته است ابن سراج فاعل ضمیر
الکفا است و صحت قول او موقوف است بجواز تعلق جار بضمیر مصدر و آن قول فارسی و رمانی است که جایز
دانسته اند مرور بزید حسن و هو بعمرو قبیح و جایز دانسته اند اهل کوفه اعمال او را در ظرف و غیر ظرف
و منع کرده اند جمهور بصریین اعمال او را مطلق گفته اند و از مواضعی که زائده است فاعل کفی مجرد از باء

قول سحیم است

عمیرة ودع ان تجهزت غادیا ... کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا

کتاب اول از نوع اول

یعنی وداع کن عمیره را اگر آماده شده از برای رفتن در صبح که از آن است پیری و سفیدی موی و دین اسلام از
برای مرد از جهت بازداشتن او را از معصیت پس زیاد نشده است با در فاعل کفی باعتبار بودن او
غیر لازم و وجه این آن است که بگوییم که مختار این است که استعمال نحو کفی در این جا بمعنی اکتفا و زیاد
نمودن با در فاعل کفی اکتفا که بمعنی اجزاء و اغنا است و نه در فاعل کفی اکتفا که مجهول است و کفی که بمعنی اجزاء
اغنا است متعدی باشد این کفی مذکور بیک مفعول مثل قول شاعر

قَلیلٌ مِنکَ یَکفینی وَلکِن ... قَلیلُکَ لا یُقالُ لَهُ قَلیلُ

یعنی احسان و انعام اندک از تو بی‌نیاز کند مرا لکن احسان و انعام و افضال تو اندک باشد کسی نمی‌گوید
که آن اندک است پس یکفینی بمعنی یغنینی است و متعدی است بیک مفعول که ضمیر متکلم باشد و با در
اعتبار زیاد نشده است بلکه جاره بر سر فاعل او که عبارت است از مرجع ضمیر فاعل باشد که قلیل است
و کفی که بمعنی وقی است متعدی است بدو مفعول مثل قول او تعالی وَکَفَی اللهُ المُؤمِنینَ
القِتالَ وَکانَ اللهُ قَوِیّاً عَزیزاً یعنی نگاه داشت و حفظ نمود خدا مؤمنین را از مقاتله
دشمنان ... و قول او تعالی فَسَیَکفیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمیعُ العَلیمُ
یعنی پس زود است که نگاه دارد تو را از شر ایشان خدا و او است شنوا و دانا که در این دو آیه کفی بمعنی
وقی است و دو مفعول است و در فاعل او که الله باشد با زیاد نشده است و مثل قول حسان بن ثابت

وَکَفَی الإلهُ المُؤمِنینَ قِتالَهُم ... وَأَثابَهُم فِی الأَجرِ خَیرَ ثَوابِ

یعنی و حفظ

مبحث الباء التی للزیادة

یعنی و حفظ کرد خدا مؤمنین را از مقاتله ایشان و ثواب داد ایشان را بسبب اجر بهترین ثوابی
پس بدانکه کفی بمعنی وقی است و دو مفعول است و در فاعل او که الاله باشد با زیاد نشده است و لکن زیاد
شده است در شعر ابو الطیب متنبی در فاعل کفی که متعدی بیک مفعول باشد و بمعنی اغنا است که گفته

کَفی ثُعَلاً فَخراً بِأَنَّکَ مِنهُمُ ... وَدَهرٌ لِأَن أَمسَیتَ مِن أَهلِهِ أَهلُ

یعنی کافی است طایفه ثعل را از برای فخر کردن اینکه تو از ایشان هستی و کافی است روزگار را
که مستحق است از برای اینکه تو شام کنی در اهل آن روزگار پس با زائده واقع شده است در فاعل کفی
که بانک باشد با بودن کفی متعدی بیک مفعول که ثعلا است و معلوم نیست که صحیح باشد پس این
با بو الطیب سهو است که در شرط زیاد شدن کلمه است یا بجهت قرار دادن نگاه است این زیادت را
از قبیل ضرورت شعر یا بجهت تقدیر کفی فاعل را غیر مجرور با و ثعل در شعر طایفه ممدوح است و
این ابو الطیب است از طایفه طی و او غیر منصرف است بجهت علمیت و عدل مثل عمر و زفر و اینکه در شعر منصرف
استعمال شده است بجهت ضرورت شعر است و دهر مرفوع است ... این جهت تقدیر ... دهر و اهل
صفت است از برای او و بمعنی مستحق و لام متعلق است باهل و تجویز کلمه است ... در دهر ... وجه
... مبتدا که حذف شده باشد خبر ... صحیح است ابتدا ...
... آن است که صفت او ... شده است باهل و ثانی این است که ... معطوف
بر فاعل کفی را ... فخر ... منهم و فخر ... این وجه است که

حذف لازم نداند و ثالث آن است که خبر مبتدا را و خبر ان را حذف کرده است بنابر تقدیر بودن
فاعل از بعد لکن و با متعلق شیء محذوف دانسته باشد پس در این وقت جر دهر بنابر عطف است و تقدیر لکون اهل
جزا از بعد او محذوف گفته است و معنی جواب نصب دهر است بنابر اینکه معطوف شیء بر محل او باشد و تقدیر اهلو
اهل کان اسیر منهم اهله انه اهل لکونه من اهله و این مثال از تعرض نیست زیرا که معنی عطف کرده است بر معمول
متقدم و آن محلا است و فاعل متاخر و آن آنکه منهم باشد و منصوب و منوی و آن دهر است و منصوب است و
آن و معمول او و آنچه متعلق است بخبر او که لکونه من اهله و متعلق بخبر است که عطف کرده است بر قول
شاعر آنکه منهم و این مرفوع است پس حذف کرده است مرفوع معطوف را و انه اهل لکونه من اهله باشد
با گفته دکهن بدلالة معنی بر او پس از این جهت در این تاویل تعسف و تکلف لازم می آید
و کان گفته است تعریکه نصب بنابر عطف بر اسم ان داخل است اهل عطف است بر خبر آن یا و بیت
معنی از مجرور به تقدیر او و اما ضرورت مثل قول قیس بن زهیر العبسی گفته است شعر

الم یاتیک والانباء تنمی — بما لاقت لبون بنی زیاد

یعنی آیا نیامد ترا و نشنیدی و حال آنکه خبرها فاش می شود و حکایت کرده
می شود بدرستی سیر آن چیزی که دریافته آن شتر شیر دهنده پسر زیاد و مثل قول عمرو بن ملقط طائی

مهما لی اللیلة مهما لیه — اودی بنعلی و سربالیه

یعنی چیز یافت از برای من در شب که مفقود شده است نعل و پیراهن من که در این شعر با زاید
شده است

شده است بجهت ضرورت شعر گفته است ابن صائغ در شعر اول اینکه با متعلق است بشیء و اینکه فاعل یاتی
مضمر باشد و مسئله از باب اعمال است پس بدرستیکه یاتیک اقتضای فاعل می کند و تنمی در او همچنین است که عامل است
برا بنابر اقتضای مفعول می کند پس اخیر عامل را بر می گیرد از آنچه بلاقات که [illegible] پس اضمار می کند فاعل
در اول و عمل می کند ثانی و گفته است ابن حاجب در شرح شعر اینکه با از باب تقدیر است چنانکه می گوید ذهب
بفلان و تعرض نشده است از برای شرح لکن فاعل و اینکه ضمیر عاید بسوی کیست اگر تقدیر بکنیم ضمیری در اودی
صحیح است که [illegible] تقدیر ادی هو [illegible] یعنی ذهب ذاهب چنانکه آمده است در حدیث لا یزنی
الزانی حین یزنی و هو مؤمن ولا یشرب الخمر حین یشربها و هو مؤمن یعنی زنا نکند زنا کننده می کند زنا کند
و حال آنکه او مومن باشد و شرب خمر نکند شارب خمر در هنگامی که شرب خمر می کند و حال آنکه او مومن باشد
قسم ثالث از اقسام سته زاید شدن با است در مفعول مثل قول الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
یعنی و مینداختید دستهای خود را [illegible] زاید شده است که مفعول تلقوا باشد و هم قول
خدای تعالی من کان یظن ان لن ینصره الله فی الدنیا والآخرة فلیمدد بسبب الی السماء
یعنی کسی که گمان کند اینکه یاری نکند او را خدا در دنیا و آخرت پس باید که دراز کند ریسمانی را به آسمان
که زاید شده است با در مفعول و هم قول الله تعالی و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا یعنی و بکش بسوی خود تنه درخت خرما را که فرو ریزد بر تو رطب تازه چیده که زاید
شده است با در بجذع که مفعول هزی است و قول الله تعالی و من یرد فیه بالحاد بظلم

نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی هر کس که قصد کند در او ظلم را و عدول از حق پس بچشانیم او را از عذاب
دردناک و نیز قول ابو حیه فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ یعنی رگها اندر آن ها
این پس شروع کرد مسح کردن ساقها و گردن ها را اما مسح السوق بمعنی جایز است که بمعنی صفت مسحا
واقعا بالسوق و مثل قول شاعر نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ أَصْحَابُ الْفَلَجْ نَضْرِبُ بِالسَّيْفِ وَنَرْجُو بِالْفَرَجْ
یعنی مائیم قبیله بنو ضبه اصحاب ظفر و رستگاری ایم که میزنیم بشمشیر گردن دشمنان را و امیدواریم گشایش
در طرف شدن اندوه را که زیاد شده است در مفعول نرجو با که باء در بالفرج جیم و اما باء در بالسیف
از برای استعانت است و جوهری در صحاح اللغة این شعر را از رجز دانسته است و هم چنین در
جار ضبته جعده مرقوم است و مثل قول اعراسی شیبه بن حصین معوتیه النمیری است

صَلَّى عَلَى عَزَّةَ الرَّحْمَنُ وَابْنَتِهَا لُبْنَى وَصَلَّى عَلَى جَارَاتِهَا الْأُخَرِ
هُنَّ الْحَرَائِرُ لَا رَبَّاتُ أَخْمِرَةٍ سُودُ الْمَحَاجِرِ لَا يَقْرَأْنَ بِالسُّوَرِ

یعنی درود فرستد خدا بر عزه و دختر او که لبنی است و درود فرستد بر همسایگان او دیگر این
جماعت زنان آزاد و کریم اند که نیستند صاحبان خمارها و لته ها که زنان بربری میبندند که سیاه
است محل نشستن نقاب در زیر چشم ایشان و نخوانده باشند قرآن را یعنی از زنان عرب اند پس
زیاد شده است باء در مفعول یقرأن که السور است و گفته شده است که متضمن است تلقوا معنی
تقصد و یا معنی یتیمن و زجر و معنی تطلع و یقرأن معنی یرتقین و یتبرکن و نیکه گفته میشود
قرأت

قرأت بالسورة را بمعنی که تبرک و تیمن جستم و گفته میشود قرأت بکتاب بعد فوات معنی تبرک
و تیمن در اراده گفته است این را اسمعیل و گفته شده است مراد در قول خدای لا تلقوا بایدیکم لا تلقوا انفسکم
الی التهلکة بایدیکم است پس حذف شده است مفعول به و باء از برای آلت است چنانکه در کتبت بالقلم این
نوع است و مراد بسبب ایدیکم است که باء از برای سببیت است چنانکه گفته میشود لا تفسد امرک برایک
و بسیار است زیاد شدن باء در مفعول عرفت و نحو او چنانکه ذکر شد و قلیل است که زیاد شود
باء در مفعول فعل که متعدی بدو مفعول شده است مثل قول حسان ابن ثابت انصاری

تَبُلُّ فُؤَادَكَ فِي الْمَنَامِ خَرِيدَةٌ تَسْقِي الضَّجِيعَ بِبَارِدٍ بَسَّامِ

یعنی بیمار میکند دل تو را در خواب زن صاحب حیا و حسن که این صفت دارد که سیراب میکند هم خوابه
خود را بآب دهان که از دندانها است که آن آب خنک است و آن دندانها که بسیار تبسم میکند
که تسقی دو مفعول است و باء زیاد شده است بر مفعول ثانی او که باء ببارد است و گاهی زیاد میشود باء در مفعول
کفی که متعدی است بیک مفعول و از این است حدیث کَفَى بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ یعنی کفایت
میکند مرد را از حیثیت دروغ گوئی آنکه حکایت کند آنچه را که میشنود که باء زیاد شده است در المرء که مفعول کفی است و قول حسان

فَكَفَى بِنَا فَضْلًا عَلَى مَنْ غَيْرُنَا حُبُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ إِيَّانَا
نَصَرُوا نَبِيَّهُمْ بِنَصْرِ وَلِيِّهِ فَاللَّهُ عَزَّ بِنَصْرِهِ سُبْحَانَا

یعنی نصرت کردند ایشان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را بنصرت کردن و آل او پس خدا

کتاب اوّل از نوع اوّل

عز و جلّ ما را بواسطهٔ نصرت کردن او نصاری ناصر بس کفایت میکند ما را از باب فضیلت داشتن ما بر غیر ما
است و داشتن پیغمبری را که اسمش محمّد صلی الله علیه و آله است ما را که زیاد شده است باء در مفعول لکن که ضمیر
متکلم در نا باشد از کفانا و گفته شده است که باء در بیت زائده است در فاعل و حبّ بدل اشتمال
باشد از محل از کفانا حبّ النبیّ فضیلتنا علی غیرنا و گفته است متنبّی که اسمش احمد بن الحسین است بیت

کفی بجسمی نحولاً انّنی رجل — لولا مخاطبتی ایّاک لم ترنی

یعنی کفایت میکند مرا از حیثیت ضعف و نقاهت اینکه من مردی هستم که اگر نبود خطاب کردن من ترا
و شنیدن تو صدای مرا نمی‌دیدی مرا پس زیاد شده است باء در مفعول کفی که بجسمی باشد و از مواضعی که
باء زائده واقع شده است در مفعول ثانی فعل متعدی بدو مفعول قول عبد المطلب علیه السلام است

وصیت من کنیته بطالب — عبد مناف و هو ذو تجارب

یعنی وصیت میکنم کسی را که کنیت کرده ام او را بابو طالب عبد مناف که صاحب تجربه است پس زیاد
شده است باء در بطالب که مفعول ثانی کنیته است سیم از مواضع شش که زیاد میشود در آن مواضع
باء مبتدا میباشد و این در قول ایشان بحسبک درهم و خرجت فاذا بزید و کیف بک اذا کان
کذا است زیرا که بعد از اذا و کیف مبتدا میباشد و سیبویه گفته است از این باب است قول خدای تعالی
بایّکم المفتون نه چنانکه گفته است ابو الحسن که باء زیاد شده است و گفته است ابو الحسن باء بکم متعلق است
باستقرار محذوف که خبر است از مفتون پس اختلاف شده است پس گفته شده است مفتون مصدر است
بمعنی فتنه.

مبحث الباء التی للزیادة

بمعنی فتنه و گفته شده است باء از حروف ظرفیه است یعنی فی است از قوانین آنها نظر منکم المجنون چنانکه فکر شده قول
بحسبک قول السوء یعنی کفایت میکند ترا الفسق بدون شرا رحسبک و مثل قول شاعر

بحسبک فی القوم ان یعلموا — بانّک فیهم غنیّ مضر

یعنی کفایت میکند ترا در قوم این که بدانند که تو در این قبیله مضر هستی پس باء زیاد شده است
در بحسبک که مبتدا است و حسبک فی القوم و از غرائب این است که زیاد میشود باء در خبر که
در اصل مبتدا و خبر است و آن اسم لیس است بشرط آنکه متاخر شده باشد بموضع خبر مثل قرائت
بعضی از ایشان در قول خدای تعالی لیس البرّ بان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
یعنی نیست نیکوئی اینکه بگردانید رویهای خود را بسوی مشرق و مغرب که بعضی بنصب برّ قرائت کرده اند
پس باء زائده واقع شده است در اسم لیس که متاخر است از خبر و مثل قول محمود الخالص

الیس عجیباً بان الفتی — یصاب ببعض الذی فی یدیه

یعنی آیا نیست تعجب که جوان مرد مصیبت زده میشود ببعضی از آن چیزی که در دست اوست از
امور دنیوی پس زیاد شده است باء در اسم لیس که ان یصیب باشد از گذشتن خبر لیس
چهارم از مواضع شش گانه که زیاد میشود در آن مواضع باء خبر است و آن بر دو قسم است غیر موجب
میباشد و آن قیاسی است مثل لیس زید بقائم و قول خدای وما الله بغافل عمّا تعملون افغافل
و قول ایشان لا خیر بخیر بعده النار را که باء بمعنی غیر باشد و مثل قول عقبة بن الحارث الاسدی

کتاب اول از نوع اول

بحـ

معاوی اننا بشر فاسجح — فلسنا بالجبال ولا الحدیدا

یعنی ای معاویه ما از جنس انسانیم پس مدارا و نرمی کن با ما و از ظلم و جور برگرد زیرا که ما نیستیم کوه
و آهن که طاقت این ظلم را داشته باشیم که باء در بالجبال زائده است و حجت اغلب آن است
که باء در خبر لیس زیاده میشود جایز است که عطف شود بر خبر لیس بجر اگرچه در لفظ حرف جر نباشد مثل
قول احوص الیربوعی اسمش عبدالله بن محمد بن عاصم الانصاری است

مشائیم لیسوا مصلحین عشیرة — ولا ناعب الا ببین غرابها

یعنی آن جماعت شوم که نیستند که اصلاح کننده باشند امر قبیله را و مر نصدار کلاغ ... شوم ایشان عطف
شده است لا ناعب بجر بر مصلحین که منصوب است در علت باعتبار آنکه خبر لیس است بنابر توهم
مجرور بودن او بباء جاره زائده مقدره و نظائر این در غلب اوقات در خبر لیس باء زیاده میشود قول فرزدق

ما انت بالحکم الترضی حکومته — ولا الاصیل ولا ذی الرای والجدل

یعنی نیستی تو حکم کننده که پسندیده شده باشد حکم او و نه صاحب حسب و استقلال در امور و نه صاحب
رأی و کوشش کوفی پس باء بعد از نفی در خبر زیاده شده است که بالحکم بعد از ما و مثل قول نابغه ذبیانی که گفته است شعر

ولست بمستبق اخا لا تلمه — علی شعث ای الرجال المهذب

یعنی نیستی تو که طلب بقا کننده باشی برادری را در حالی که اصلاح ننمائی در امور او ... او را
اگرچه عیبی در او باشد که کدام مرد است پاکیزه و پسندیده اخلاق پس باء زیاده شده است بعد از نفی که
لیس بز

مبحث الباء اللتی للزیادة

اعـ

لیس بشیء در خبر او و شاهد این شعر بعض ثقات است و مثل قول عباس بن عبدالمطلب شعر

وما الناس بالناس الذین عهدتهم — ولا الدار بالدار التی کنت تعلم

یعنی نیستند این مردمان آن مردمانی که شناخته بودی ایشان را و نیست این خانه آن خانه که شناخته
بودی آن را که باء در دو موضع زیاده شده است و باء زیاده میشود در خبر موجب و این متوقف بر سماع است
و این قول اخفش و تابعین اوست و قرار داده اند از این جمله قول خدای تعالی والذین
کسبوا السیئات جزاء سیئة بمثلها یعنی آنکه کسب اعمال سیئه ناشایسته میکنند جزاء سیئه
مثل اوست و دیگر قول خدای تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها و مثل قول محیف العجلی

فلا تطمع ابیت اللعن فیها — ومنعکها بشیء یستطاع

یعنی پس طمع مکن در آن و منع کن از خودت ... لعن کرده شوی و منع کردن تو نفس خود را از آن
چیزی است مقدور و ممکن از برای تو که زیاد شده است باء در خبر منعکها که بشیء بعد از موجب
بیان لکن اولی التعلیق بمثلها در قول خدای تعالی است باستقرار محذوف که آن خبر است و تعلیق
بشیء در قول محیف است بمنعکها و معنی این است که منعکها شیء یستطاع و گفته است ابن مالک
در بحسبک زید آنکه زید مبتدای مؤخر است بعلت آنکه معرفه است و حسبک خبر مقدم است
بعلت آنکه نکره است پس باء در خبر موجب زیاد شده است گفته است ابن هشام در شذور که
زیاد شدن باء در خبر بر دو قسم است کثیر است و قلیل است و اقل است پس کثیر آن است

موضع است و این جر زایده است مثل قول خدا «الیس الله بکاف عبده» «وما الله بغافل عما تعملون» و بعد از اولم یروا است مثل قول خدا «اولم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر» یعنی آیا ندیدند که خدائی که خلق کرد آسمانها و زمینها را و مانده نگشت در خلق کردن آنها قادر است بر اینکه زنده کند مرده ها را آری قادر است بدرستیکه او بر همه چیز تواناست پس باء در بقادر بعد از اولم یروا زیاد شده است و باء در بخلقهن بمعنی فی است ای فی خلقهن و این بواسطه آن است که اولم در معنی الیس الله بقادر است پس مثل آن است که جر از نفی زیاد شده است بدلیل قول خدای «اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم» یعنی آیا نیست آن کسیکه خلق کرده است آسمانها و زمینها را قادر بر اینکه خلق بکند مثل آنها را آری قادر است و الف آو نشنیده دانا که باء در بقادر که خبر است از برای لیس زائده است از الیس قادر و قلیل نیز در سه موضع است جر از کان و اخوات او در حالیکه منفی باشند مثل قول الشنفری کمن عمرو بن براق است

وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن ... باعجلهم اذ اشجع القوم اعجل

یعنی و اگر دراز کرده شوند دستها بسوی طعام نیستم من عجول ترین ایشان زیرا که حریص ترین قوم عجول است پس باء در باعجلهم جر از لم اکن که منفی شده است و این قلیل است

دوم از نکو

از باب تمیم بعد از ظن و اخوات او در حالیکه منفی باشند مثل قول شاعر

دعانی اخی والخیل بینی وبینه ... فلما دعانی لم یجدنی بقعدد

یعنی خواند مرا برادرم در جنگ وقتیکه سپاه میان من و او بود پس وقتیکه خواند مرا نیافت مرا شخص جبان و ذلیل بلکه از برای نصرت او برخاستم که باء از بقعدد منفی زیاد شده است و جر از لاء که عمل لیس میکند مثل قول سواد بن قارب السدوسی الصحابی شعر

واشهد ان الله لا رب غیره ... وانک مأمون علی کل غائب

وانک ادنی المرسلین وسیلة ... الی الله یا ابن الاکرمین الاطائب

فمرنا بما یأتیک من وحی ربنا ... وان کان فیما جاء شیب الذوائب

وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة ... بمغن فتیلا عن سواد بن قارب

یعنی و گواهی میدهم بر اینکه خدا هیچ پروردگاری بغیر از او نیست و اینکه تو مأمونی بر هر غائب و اینکه تو نزدیکترین پیغمبرانی از برای وسیله بسوی خدا ای پسر که آباء و اجداد تو همه کریمان و طاهران بودند پس امر کن ما را بآنچه میرسد ترا از وحی پروردگار ما و هر چه امر او اگرچه بود که سفیدی در آنچه تو را آورده خنده زنند و باش شفیع من در روزی که نباشد شافعی که بی نیاز کننده باشد بقدر رشته خرما از جانب سواد پسر قارب پس باء زائده واقع شده است در خبر لا که بمعنی لیس است و قلیل نیز در سه موضع است جر از ان ولکن و هل اما مثل قول فرزدق شعر

تقول اذا اقلولی علیها واقردت   الا هل اخو عیش لذیذ بدائم

یعنی می‌گوید در وقتی که بالا رود بر آن ماده خر که آگاه باش نیست صاحب زندگانی و لذت دائمی صاحب
لذت که همیشه باقی باشد از نظر او مثل حقیقی لذتی پس با زیاده شده است در بدائم که خبر مبتداء
بیانی که اخو عیش باشد و خبر از هل استفهام که انکاری است و معنی نفی است و نظیر از لکن مثل قول شاعر

ولکن اجرا لو فعلت بهین   وهل ینکر المعروف فی الناس والاجر

یعنی ولکن اگر ... بکنی از ثواب تو سهل است الا منکر می‌شوند ایشان احسان و اجر کسی را
پس زیاده شده است با در بهین که خبر لکن است و نظیر از آن مثل قول شاعر

فان تنأ عنها حقبة لا تلاقها   فانک مما احدثت بالمجرب

یعنی پس اگر دور باشی ... ملاقات نکنی او را پس تو در کار که ... مجرب مستتر
که زیاده شده است با در بالمجرب و نظیر آن در زیادتی ... مثل قول امرء القیس الکندی

الا هل اتاها والحوادث جمة   بان امرأ القیس بن تملک بیقرا

یعنی آگاه باشید آیا آمد آن عشیقه را که امرء القیس ... با آنکه حوادث و بلاهای روزگار بسیار و
مجتمع بود از خبر آن امرء القیس ... که امرء القیس ... پس زیاده شده است با بر آن
مرفوعه که فاعل است و نظیر از ... که ... مثل قول شاعر

کائن دعیت الی بأساء داهمة   فما انبعثت بمزؤود ولا وکل

چه بسیار واقع شده که خوانده شدم بسوی شدائد و سختی‌ها ... پس بر نخاستم ... در حالتی که رسیده باشم در مردی عاجز ترسو
پس زیاده شده است با در بمزؤود ... که فاعل انبعثت است ... از فاعل انبعثت مزؤود ...
این ابن مالک و مخالفت کرده است او را ابو حیان و گفته است این بیت ماول است و تقدیر این است
که شخص مزؤود ... گفته شود ... انبعاث ... از قبیل تجرید است مثل قول شاعر
لقیت من زید اسدا ... لکن این تخریج ظاهر ... که صفات ...
مبالغه صفت ... شعر ... گفته شده است در قول خدای تعالی و ما ربک بظلام للعبید که ظلام فعال
اراده نکنیم ... مبالغه نیست بلکه ... نسبت است زیرا که ... صیغه مبالغه ... نفی ... بسیار
ظلم باشد ... چنانکه می‌گوئی ما زید بکذاب یعنی زید بسیار دروغ نمی‌گوید لکن از این ... دروغ گو
... مثل قول امرء القیس

ولیس بذی رمح فیطعننی به   ولیس بذی سیف ولیس بنبال

یعنی نیست آن مرد صاحب نیزه پس طعن زند مرا با آن نیزه و نیست صاحب شمشیر و تیرهای عرب که ...
از صیغه فعال که نبال ... است ... و مبالغه ...
صاحب نبل ... مبالغه در وصف اقدام
و کرم ... از مواضع مذکوره تو کید بنفس و عین است و قرار داده اند از این باب بعضی از ایشان
قول خدای تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء یعنی زنان طلاق داده شده انتظار

کتاب اول از نوع اول

می‌بندند نفس هاشان را سه ماه و ده روز قول خدای تعالی وَیَذَرُونَ أَزْوَاجًا یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا
یعنی و می‌گذارند جفتها را که انتظار می‌برند بجانهاشان چهار ماه و ده روز و در این نظر است بعلت آنکه حق ضمیر متصل
مؤکد بنفس یا بعین این است که تاکید آورده شود اولا بضمیر منفصل مثل قمتم انتم انفسکم لکن این حق ثابت نیست
بلکه حقش یکی از دو امر است یا تاکید است بضمیر فصل تصریح کرده است باین ابو حیان پس صحیح است که گفته شود
رجعتم یوم الجمعة انفسکم و ممکن است در این جا نیز که گفته شود الیقا یا زائده در فصل ام چنانکه اکتفا می‌شود در آنجا
بعطف لکن غالب آن است که چون ضمیر متصل مؤکد بنفس یا بعین این است که مؤکد باید اولا بضمیر
منفصل و بعلت آنکه در این آیه تاکید ضمایر پای بجهت آنکه نساء مامورات به تربص قوم هم نیز رسوا نیکه مکرر
هیز شان است پس احتیاج به تاکید نیست بخلاف قول تو زارنی الخلیفة نفسه از مؤکد بنفسه بهای می‌شود که
محو خلیفه زیارت بکند بنحو از اتباع و اقارب او که معتبر اند او مثل زیارت کند باشند و نیکه ذکر شده است
در این جا تربص بجهت زیارت بعث بر تعلق است بجهت اشعار او بآنچه استنکاف می‌کنند از او از ذکر آن نابود
رجال بدانکه مذهب بصریون آن است که حروف جر نیابت نمی‌کنند بعضی از آنها از بعض دیگر
قیاساً چنانکه حروف جزم و حروف نصب نیابت نمی‌کنند بعضی از آنها از بعض دیگر و آنچه توهم
شده است از این ها موول شده است پس اول چون یا ماول است تاویلی که قبول می‌کند او را لفظ
چنانکه گفته می‌شود در قول او ولاصلبنکم فی جذوع النخل که فی نیست بمعنی علی در این مقام بلکه ظرفیت وارد
ظرفیت است و تشبیه شده است آن استعلاء بر درخت خرما که بآن مصلوب باشد مثل ظرف و یا بر
تمکین

مبحث الباء التی للزیادة

تضمین فعل است معنی فعل متعدی را باین واسطه این حرف چنانکه گفته اند بعضی متضمن است شربن در قول ابو ذویب
شربن بماء البحر معنی روین و در محل که اند شده ذات نائبه کلمه از کلمه دیگر و این قول اخیر محل جمیع باب است
نزد کوفیون و بعضی از متاخرین و قرار داده اند شاذ و مذهب ایشان از سایر مذاهب تعسف کمتر است و از
غرایب این است که زیادتی شود بای در مجرور مثل قول ابو بکر عبد الله بن عبد القیس تیمی و این بنا بر قول بعضی از کلمات شده دا

فَأَصْبَحْنَ لَا یَسْأَلْنَهُ عَنْ بِمَا بِهِ ... أَصَعَّدَ فِی عُلْوِ الْهَوَی أَمْ تَصَوَّبَا

یعنی پس صبح کردند آن جماعت زنان که غیر سید اند آن مهوعاشق او را از آن چنین از بعض و شدت عشق که دارد او بود که
لا یبلغند در بلندی هوا یا در فوق مرتبه عشق یا آنکه فرود آمد و تنزل کرد پس باء زیاد شده است در مجرور که ما
مع آنکه مجرور بعن است و این قلیل و نادر است و متفق علیه نیست بلکه بنا بر مذهب بعضی از کلمات است
وَیُعْرَفُ بِأَنَّهَا لَوْ أُسْقِطَتْ لَمْ یَخْتَلَّ الْمَعْنَی یعنی و دانسته می‌شود که باء در فلان موضع زائده است بآنکه اگر
ساقط بشود از کلام خللی در معنی بهم نمیرسد چنانکه اگر گوئی در لیس زید بقائم لیس زید قائما بقطع خلل
در کلام موجود نمی‌شود و فائده مجرد تاکید نیز او لکن زائده که بسیار از عمل جر نمی‌افتد گفته است مبرد که باء
بود در مفعول قیاسی نیست اگر چه بسیار است لکن شیخ رضی رحمه الله تصریح کرده است بآنکه باء زیاد
می‌شود قیاساً در مفعول عرفت و علمت و جهلت و سمعت و تیقنت و احسست مثل قول ابو طالب علیه السلام

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ ... مِنْ خَیْرِ أَدْیَانِ الْبَرِیَّةِ دِینَا

یعنی و هر آینه بتحقیق که دانستم دین محمد صلی الله علیه و آله از نیکوترین همه خلق است از حیثیت دین بودن

که با در سیاق جواز علت زیاده شده است و مفعول له است از برای علت و این شعر از این شعر ابن فارض است اشارت

شیخ کبیر چیزی در مصراع اول تغییر داده است تا مضمون او کند المبحث التاسع الباء للتفدية مثل بأبي

أنت وأمي یعنی پدر و مادرم فدای تو باد تفدیه است و تفدیه مصدر باب تفعیل است مثل تذکیه

از فدا و تفدیه از باب ضرب یضرب فدا بر وزن کسا و فدی بعضی آخر و فتح داده و فدی

افتدی و افتدی به از باب افتعال و فاداه از باب مفاعله یعنی داد چیزی پس رهانید او را و فداء بر وزن

کسا و فدی بر وزن علا و الا و فدیه بر وزن جلسه سربها و سرخرید را گویند و فداه به تشدید دال

تفدیه از باب تفعیل یعنی گفت از برای جهت فداک یعنی گردیده شوم سربها و سرخرید تو شیخ بأبي أنت

وأمي یعنی فدای تو باد پدر و مادرم بأبي جار و مجرور است متعلق بفعل محذوف یا مفعول ثانی او باشد

و أنت ضمیر منفصل مرفوع است و در موضع ضمیر منصوب واقع شده مفعول اول از برای فعل محذوف

شیخ فدیتک بأبي وأمي یعنی فدا کردم ترا به پدر و مادرم و أمي عطف است بر بأبي و مثل قول مجنون عامری

يقولون ليلى اهل بيت عداوة　　بنفسي ليلى من عدو ومالي

یعنی میگویند لیلی خانواده عداوت و ستم است بفدای لیلی باد از دشمن یعنی بار نفس و مال من و هم قول شاعر

بنفسي كتاب حاز كل فضيلة　　وصار لتكميل المحصل ضامنا

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا　　بتاليفه من بعد ما كان كامنا

لقد بذل المجهود لله دره　　فما كان في ذكر المسائل خائنا

یعنی فدای

سلمنا في الباء التي للتفدية

یعنی فدای جان و نفس من کتابی را که جامع همه فضیلتها باشد و گردیده است از برای تکمیل کردن تحصیل کننده

ضامن مؤلف این کتاب تحقیق ظاهر گردانیده است حق را یعنی کلام حق و صحیح را خالص بتصنیف کردن

او از بعد آنکه بوده است مخفی تحقیق که جد و جهد کرده است در تالیف این کتاب از برای خدا از جهت خیر دهد او را

پس نبوده است در تحصیل و ذکر کردن مسائل خیانت کننده پس از برای تفدیه است ای فدیت

نفسی و بابی و امی و از برای غایه و نهایه مثل قول خدای تعالی وقال يا ابت هذا تاويل رؤياي

من قبل قد جعلها ربي حقا وقد احسن بي اذ اخرجني من السجن یعنی گفت

ای پدر من این است تعبیر خواب من که در این پیش بودم تحقیق که گردانیده است او را پروردگار

من راست و تحقیق که احسان کرد پروردگار من بسوی من وقتی که بیرون آورد مرا از زندان ای وقد احسن

الی و گفته شده است که متضمن است احسن معنی لطف را و پس باء از برای قسم و این اصل حروف قسم است

و از این رو مخصوص شده است بجواز ذکر کردن فعل قسم با او مثل اقسم بالله لافعلن و تفصیل این

اجمال در مغنی خواهد آمد و همچنین دخول او بر ضمیر مثل بک لافعلن و استعمال او در قسم

استعطافی و او موکد بجمله طلبیه است در مثل بالله هل قام زید ای اسالک بالله مستحلفا و غیر استعطافی

باشد و آن موکد بجمله خبریه است مثل بالله لیفعلن و گاهی میباشد با از برای تجرید و تجرید آن است که

انتزاع نموده شود از امر ذی صفتی امر دیگر که مماثل باشد از برای این امر ذی صفت در آن صفت بجهت مبالغه

کمال این امر ذی صفت تا اینکه گویا رسیده است از اتصاف با این صفت فلان شخص بمرتبه که صحیح است

سلمنا في الباء التي للغاية

سلمنا في الباء التي للقسم

سلمنا في الباء التي للتجريد

انتزاع نمود از آن صفة موصوف دیگر باین صفة و تجرید اقسام چند است یکی این است که بعد
بنی بای تجریدیة که داخل شود بر منتزع منه مثل قول ایشان لئن سئلت فلانا لتسئلن به البحر
یعنی اگر سؤال کنی از سخاوت و سماحت فلان کس هر آینه از پرسیدن او حاصل کریم است سؤال
کنی از بحر یعنی سخاوت و شجاعت او بحری است که صحیح است انتزاع نمود از
او بحری در شجاعت و سخاوت و بعضی گمان کرده اند که غیر تجریدیه و بای تجریدیه یا
بر حذف مضاف است پس معنی قول ایشان لقیت من زید اسدا این است که لقیت
بلقائه اسدا ایشان لیکن مخفی نیست ضعفی که حاصل می شود از این تقدیر در مثل امر فلان
صدیق حمیم یعنی آنکه تقدیر کنی حصل امر حصول له صدیق حمیم مبالغة فوت می شود
قسم دوم این است که بعد از آن تجرید بلا واسطه بای معیة و مصاحبة در منتزع منه مثل قول شاعر

وَشَوْهَاءَ تَعْدُو بِی اِلَی صَارِخِ الْوَغَی بِمُسْتَلْئِمٍ مِثْلِ الْفَنِیقِ الْمُرَحَّلِ

شوهاء از شوهت الوجه یعنی قبحت و فرس شوهاء صفة محمودة است از جهة
اسب که مقصود شوهاء باشد و کوسعت شداق او یعنی گوشه میان دو طرف دهان و
مانند آن و گفته شده است که مراد به شوهاء فرس قبیح الوجه است از آنکه
رسیده است او را شداید حرب تعدو یعنی تسرع بی الی صارخ الوغی یعنی
مستغیث فی الوغی و آن حرب است بمستلئم ای لابس لامة و آن درع است و

باو از ملابس

وتعالی در قرآن با تاکید و منها ایضا الذا الرابع ... تجربوا الظاهر ... یعنی از آنکه ... بر نفی خبر ... نمایند ... رایت ... ملاقات ... او را او حاصل ... و نیز قول شاعر است

اِذَا مَا تَاَمَّلْتَهُ مُقْبِلاً
رَاَیْتَ بِهِ جَمْرَةً مُشْعَلَه

یعنی هرگاه تامل کنی او را در حالتیکه او را آورنده است از کمال درخشندگی و فروغ او می بینی آتش مشتعل یعنی فروغ او گویا آتش است ... انتزاع نمود از او آتشی را

با او از ملابس ملابسة و مصاحبة است مثل الفنیق بفتح فاء و کسر نون فحل مکرم که او را سوار نشده است المرحل
از رحل البعیر یعنی اشخصه عن مکانه و ارسله ای تعدو بی و بنفسی لابس درع بکمال استعداد
للحرب پس شاعر مبالغه کرده است در اتصافش باستعداد از برای حرب تا آنکه انتزاع کرده است
از اتصاف باستعداد مستعدی دیگر که لابس درع است یعنی سوار است بر آن مستعد و آن
کوری میان دو طرف دهان و مانند آن است که این صفة داشته باشد پس ملاحظه فرماید
رسیده است که در حلب تحید با ارزیت باز آره پوشنده یعنی ... پوشیده ... مثل حیوان
نر بودم که در ... شده باشد یا آنکه ... شده باشد پس ... واسطه دخول بای
معیة در منتزع که مستلئم است انتزاع کرده است از نفس خود که بای او مصاحبة باشد شخصی را که
پوشنده زره باشد و قرار داده است او را صاحب تلخیص و صاحب مغنی اللبیب ابن هشام
این بای را از جمله بای مصاحبة دانسته است چنانکه می گویند لقیته بزید ای مع زید او بانکه
دو کاهی بیک شد بای از برای ملابسة و ملابسة بمعنی صدور باشد مفاعله است از لبس الثوب از باب
سمع لبسا بضم اول یعنی پوشید جامه را و لبس الطعام بالیدان تفعیل بمعنی پوشید طعام
است و لابسه از باب مفاعله یعنی آمیخت او را او لابس فلان یعنی شناخت درون فلان را مثل
و خلت علیه بالخز و بعضی باء بسم الله را از برای ملابسة دانسته و گفته اند بدون باء از برای
ملابسة در بسم الله الرحمن الرحیم او باء است زیرا که از برای استعانت نیست زیرا که بدون باء از برای

و بای الباء
التی للملابسة

ملابسه اول است بر تعظیم و تفخیم بواسطه دلالت کردن او بر بودن اسم الله تعالی ثابت
از برای توسل بغایت و کنایه از این معنی را از بلغا ذکر نکرده اند و معلوم نیست که فرق میان
او و باء التخصیص شود و از این جهت کنایه بدین معنی است را تفرد نموده اند لکن چون را تمام حروف
حر القدره و الاستطلاعه چیزی را فرض کرد او بدین معنی از که متفق علیه نیست اشارت نموده

و تدخل علی المظهر کثیرا و علی المضمر نحو به داء و بک شفاء یعنی و داخل می شود بر اسم
ظاهر چنانکه گذشت در مثله مذکوره و بر ضمیر مثل به داء و بک شفاء و در اینجا بر ضمیر شده است
یعنی با دست الله و در دست قوت است بسوی او فیه و ذلک مثل قول احمد تعالی و کان الله بهم
علیما یعنی و می بینند خلق بفعال و احوال ایشان دانا و هم قول احمد تعالی و جئنا بک علی
هؤلاء شهیدا یعنی و آوردیم ترا بر این جماعت شاهد و گواه و مثل قول ابی العلا

و دنیا خلبت البحه علیه   فهلا خلبتهن بید ذبالا

خطاب بنفس خود می کند و می گوید از کثرت طمع و طلب که در تو است ای نفس خیال می کند شاعران
آسمان را که بر آن ظلام شب است در این جا خیال نیز کی آن ستاره کان را که بر
آن ظلام شب است و در میان درخشان است فتیله شعله و باء در به یعنی که داخل
بر ضمیر شده است بمعنی علی است بدلیل علیه در مصراع اول البحه علیه از علیه
ذبالا چنانکه این بیتی که گذشت دیگر تکرار آنجا هیچ حاجت نه هم قول ابی العلاء المعری
و لو ان

و لو ان المطی لها عقول   و جدک لم تشد بها عقالا

یعنی اگر شتران را از برای ایشان عقل می بود قسم بحظ و بخت تو که شدید و محکم نمی کردم بآنها
شالو نیز را که باء در بها داخل بر ضمیر بغایه موثث شده است و هم قول قیس بن ذریح

مضی زمن و الناس یستشفعون بی   فهل لی الی لیلی الغداة شفیع

یعنی گذشت زمانه چند و حوم طلب شفاعت می کردند از وصل لیلی پس آیا از برای
من در وقت صبح در پیش لیلا شفاعت کننده هست که در این مثله باء بر ضمیر متکلم
داخل شده است بدانکه باء مبنی بر کسر است و گاهی باو مفتوح می کنند با اسم ظاهر
مثل بزید بفتح با حکایت کرده است این را ابوالقسم از بعض از ایشان و گفته است
این را ابو حیان و این با اسم اشاره نیز بلفظ مثل آنکه دال یا لام اسم اشاره از
برای ... و هم چنین غیر اینها از حروف تهجی و هیچ کلمه یک حرفی در کلام عرب
مضموم نیامده است مگر در قرنه منقوص شد و در اصل یک حرفی بنا شد مثل م الله
در من الله یا ایمن الله که مضموم است چنانکه ثابت و الله تعالی در مبحث باء ذکر کرده و این حروف
بغایت خفیف شده و ضم که اثقل حرکات است مناسبت با این ها نداشته است
که داخل بر این نمی شوند مبنی بر کسر شده اند که اثقل از فتح است و گاهی اظهار می کنند باء در
این بسیار است بلفظ الله در قسم مثل بالله لا فعلن ای بالله و شاذ و نادر است که در

غیر لفظ الله اضمار نمی‌شود مثل قول تو خیرٍ در قول کسی که می‌گوید در خطاب تو کیف
اصبحت یعنی چگونه شب بروز آوردی پس بخیرٍ می‌گوئی خیرٍ بخیرٍ با حذف باء دال بخیرٍ

اَلثّانی مِن وَلَها مَعانٍ اَحَدُها الابتداءُ لِغایةٍ فی المکانِ نحو سِرتُ مِنَ البصرةِ الی الکوفةِ
و هم از حروف جاره من است بکسر میم و سکون نون و از برای وی معانی چند است و گاهی گفته می‌شود منا
بروزن الا دکان گفته است کسائی و فراء که این اصل است و مخفف شده است بجهة کثرة استعمال و
گفته است ابن هشام که این لغت است که بعضی از عرب استعمال کرده‌اند و گفته است ابوحیان
بواسطهٔ ضرورت شعر است و نحاة او را بر سایر حروف جر مقدم داشته‌اند بعلة آنکه بسیار اتفاق حرف
جر است چنانکه گفته است ابن هشام و غیر او و گفته است ابن الدهان در غرة من اول حروف
جر است و این از مختص شده است بداخل شدن بر عند یکی از معانی وی ابتداء غایت است
و ابتداء مصدر باب افتعال است از بدء به بر وزن منع گفته می‌شود بدء به یعنی ابتدا کرد آن را و
بداء الشیء یعنی اول آن چیز را ابتداء و اول مرتبه و ابتدا از باب افتعال نیز بهمین معنی است و
غالب این است که من از برای ابتداء غایت است تا آنکه ادعا کرده‌اند جماعتی که سایر معانی
راجع است باین معنی و غایت در اینجا مراد مغیا است که می‌گویند من از برای ابتدا غایت است
نهایت مسافت و همچنین در قول ایشان که می‌گویند الی از برای انتهاء غایت است بعلة آنکه غایت
یعنی از برای ابتداء نهایت و انتهاء نهایت بلکه مراد غایت جمیع مسافت است گفته است شیخ رضی

رحمه الله

مبحث مِن الحروف الجارة وهی حروف الثانی من تلک الحروف اللاتی تسمّی بالحروف الجارّة والافضاء و کذالک بالحروف الصفات والاضافة

مبحث الحروف الجارة

رحمه الله که من از برای ابتداء در غیر زمان است نزد بصریون بخلاف کوفیون و در مکان مثل سرت من البصرة
الی الکوفة و مثل قول خدای تعالی سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلی المَسجِدِ
الاَقصی یعنی منزه است کسی که سیر داد بندهٔ خود را شب را از مسجد حرام تا مسجد اقصی پس من از برای ابتداء غایت مکان
باشد و مثل قول روح بن زنباع و بعضی این شعر را از دیگری دانسته‌اند

مَنَعَ البَقاءَ تَقَلُّبُ الشَّمسِ — وَطُلُوعُها مِن حَیثُ لا تُمسی
وَطُلُوعُها حَمراءَ صافِیَةً — وَغُرُوبُها صَفراءَ کَالوَرسِ
تَجری عَلی کَبِدِ السَّماءِ کَما — یَجری حِمامُ المَوتِ بِالنَّفسِ
اَلیَومَ اَعلَمُ ما یَجیءُ بِهِ — وَمَضی بِفَصلِ قَضائِهِ اَمسِ

یعنی منع کرده است زیست کردن در دنیا را گردش خورشید بواسطه طلوع و غروب او و طلوع کردن آن
خورشید از مکانی است که داخل در شام نمی‌شود که در آن مکان یعنی و آن خورشید در وقت
طلوع کردن سرخ رنگ و صاف است و در وقت غروب کردن زرد است مثل ورس و جاری می‌شود
در میان آسمان هم چنانکه جاری می‌شود قضا مرگ در نفس امروز می‌دانم آن چیز را که می‌آورد آن
روز آن چیز را و گذشت بفصل قضای روز گذشته پس من از برای ابتداء غایت مکان است و یا در
غیر مکان است مثل قول خدای تعالی اِنَّهُ مِن سُلَیمانَ وَاِنَّهُ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ و مثل مِن مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللهِ اِلی هِرَقلَ عَظیمِ الرُّومِ از جانب سلیمان علیه السلام و از جانب محمد صلی الله علیه

داله و قول ایشان هذا الکتاب من زید الی عمرو و علامت این من صحت ایقاع الی است که مفید انتها است

الی او در مقابل او مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعلت آنکه معنی اعوذ به التجی الیه است پس مثل

آن است که الی در مقابل او آورده باشند و در این مقام بافاده میکند معنی انتها را و معنی الی است

و این مذهب بصریین است که میگویند من از برای ابتدا در غیر زمان است لیکن کوفیون و اخفش

و مبرد و ابن درستویه گفته اند که من از برای ابتدا در زمان هم می آید بدلیل قول خدای تعالی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ

اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ و در حدیث است فَمُطِرْنَا مِنَ الْجُمُعَةِ اِلَی الْجُمُعَةِ روایت کرده است این را

بخاری از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی نمر از انس و هم چنین قول خدای تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

اِذَا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ و گفته است نابغه ذبیانی شعر

وَلَا عَیْبَ فِیهِمْ غَیْرَ اَنَّ سُیُوفَهُمْ	بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْکَتَائِبِ
تُخُیِّرْنَ مِنْ اَزْمَانِ یَوْمِ حَلِیمَةٍ	اِلَی الْیَوْمِ قَدْ جُرِّبْنَ کُلَّ التَّجَارِبِ
فَهُمْ یَتَسَاقَوْنَ الْمَنِیَّةَ بَیْنَهُمْ	بِاَیْدِیهِمْ بِیضٌ رِقَاقُ الْمَضَارِبِ

معنی و نیست عیبی در آن لشکر مگر اینکه در شمشیرهای ایشان از جهت کثرت استعمال و حرب با دشمن

شکستگی و کندی است برگزیده شده اند آن شمشیرها از ابتدای زمانهای روز جنگ حلیمه تا این زمان

در حالتیکه آزموده شده اند جمیع امتحانها پس ایشان میرانند منایا و مصائب را

پس من از برای ابتدای غایت زمان است در قول شاعر یعنی با و بعضی گفته اند

از بصریین

از بصریین و مثل قول بعضی از عرب من الآن الی الغد حکایت کرده است این را اخفش در معانی و جمعی گفته اند

آن کسانیکه مانع شده اند این ادله را و قائل نشده اند به آنکه من از برای ابتدای غایت در زمان بر حذف مضاف

گفته اند تقدیر در من اول یوم من تأسیس اول یوم است و در حدیث من صلوة الجمعة و در بیت من

استمرار ازمان است و هم چنین آنچه شبیه است اینها را و رد داده شده است باینکه حمل عدم خلاف

بیان و این دلالت که تسهیل داده است و گفته است شارح کافیه شیخ رضی رحمه الله که من در آیه

مذکوره من اول یوم و در قول خدای تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة معنی ابتدا را بواسطه آنکه مقصود از معنی ابتدا

در من این است که بوده باشد فعل متعدی بمن ابتدائیه شیئی که ممتد باشد مثل سیر و مشی و نحو اینها و هم چنین بوده باشد

مجرور بمن آن شیئی که از او است ابتدای این فعل مثل سرت من البصرة یا بوده باشد فعل متعدی بمن

ابتدائیه اصل از برای آن شیئی ممتد مثل تبرأت من فلان الی فلان و هم چنین خرجت من الدار بعلت آنکه

خروج نیست شیئی ممتد بواسطه آنکه گفته میشود خرجت من الدار در وقتیکه منفصل شده باشی

از دار و اگرچه یک قدم از کاهی بیش و نیست تاسیس و نداء در این آیه که یا ایها الذین آمنوا در آیه

اذا نودی للصلوة و لمسجد اسس علی التقوی در آیه من اول یوم بیش پس بدرستیکه بحکم

از این تاسیس و نداء نیستند حدثین ممتدین و نیستند بحیثیتی اصل از برای معنی ممتد بلکه از آنکه

حادث شدند و اتفاق شدند در یوم ... پس من در این آیه بمعنی فی باشد و بسیار است

که من در ظرف واقع میشود به معنی فی مثل جئت من قبل زید و من بعده و مثل قول خدای تعالی



وَمِن بَیْنِنَا وَبَیْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ اِنَّنَا عَامِلُونَ و قول شاعر کُنتُ مِن قُدَّامِكَ و آنکه بعضی از حروف
جر را در مقام بعضی نادر نیست بیخ قول الامر کرده ضعیف نیست زیراکه نیست منع از مثل قول تو رایت
من اول اللیل الی آخره و صمت من اول الشهر الی آخره و این کثیر است من حیث الاستعمال و جایز
دانسته است ابن السراج بودن من را از برای ابتدا غایت فاعل و مفعول بواسطه بودن فعل مشترک بین
آن و مثل رایت الهلال من خلل السحاب یعنی دیدیم ماه را از شکافهای ابر پس مبدء رویت تو مکان
تو است و مبدء مرئی بودن هلال خلل سحاب است و هم چنین قول شاعر شممت المسک من الطریق
پس مبدء اشمام تو مکان تو است و مبدء بودن مشک مشموم طریق است و ابن مالک هم تجویز کرده است
بودن من را از برای ابتداء غایت در زمان چنانکه در کتاب الفیه بدین مطلب اشاره کرده است

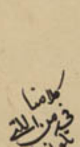
تَبْعِیضٌ وَبَیِّنْ وَابْتَدِیْ فِی الْاَمْکِنَةِ ... بِمِنْ وَقَدْ تَأْتِیْ لِبَدْءِ الْاَزْمِنَةِ

سید علی خان در شرح کبیر صمدیه می گوید که نیست مراد بغایت در آنجا که می گویند من از برای ابتدا غایت است
نهایت مسافت و هم چنین در قول شاعر لا از برای انتهاء غایت است نیست مراد بغایت نهایت مسافت
بعلت آنکه نیست معنی از برای ابتدای نهایت و انتهاء نهایت بلکه مراد بغایت جمیع مسافت است چنانکه گفته است
این را شیخ رضی رحمه الله و لازم می آید بر این آنکه فعل بعد از استعمال در زمان مجاز باشد یا آنکه بعضه
بشود بمسافت حقیقیة و تنزیلیة و گفته اند دیگران بسیار است که می گویند غایه را و اراده
می کنند با غرض و مقصود را و مراد در اینجا فعل است چنانکه فعل غرض فاعل است و مقصود
از برای فعل

از برای فعل و هم چنین لازم است بر این آنکه بعضی من ابتدائیه مختص بفعل اختیاریه که از
برای آنها غرض است و صحیح نیست آنکه گفته شود غلا القدر من النهار الی آخره یعنی جوشید دیگ
از اول روز تا آخر روز پس نیکو آن است که مراد بغایت نهایت نیست یعنی من از برای ابتدا است که
از برای او نهایت است و استعمال نمی شود در ابتدائی که نیست از برای او نهایتی مثل امور ابدیه که صفت است
این را عصام الدین و از امثله که در آن من از برای ابتداء غایه زمانی واقع شده است
قول خدای تعالی است لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یعنی از برای خداوند است فرمان از زمانهای
پیش و زمانهای بعد و نیز شارح از برای این مثال آورده بود لاقم اتفاقا بود که قول شاعر

مِنْ لَدُ شَوْلًا ... فَاِلٰى اِتْلَائِهَا

یعنی از زمانی که بود آن شتر ماده که خشکیده بود شیر او و گذشته بود از مدت حمل او هفت
ماه پس زمان اندک شتر بچه خورد او و زائیدن او و این زمانی است که اعراب جاهلیت قرض میدادند
یکدیگر چیزی در این مدت و می خواندند این شعر را تا آنکه مثل گشت و شناخته می شود که من
از برای ابتداء غایه در زمان می باشد آنکه صحیح نیست که در موقع او لفظ زمان واقع شود پس
صحیح است که گفته شود در قول خدای تعالی لله الامر زمان قبل الغایه و زمان بعد الغایه و هم چنین غیر
این از امثله مذکوره الثَّانِی لِلتَّبْیِینِ نحو فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ دوم از معانی
من تبیین جنس است و تبیین مصدر باب تفعیل است از باب ضرب یضرب از آبان و بیّن





کتاب اول از نوع اول

چنانچه گفته‌اند و تبیین یعنی روشن کردن و آنکه می‌گویند من از برای تبیین است یعنی از برای بیان کردن و واضع نمودن
ابهامی است که در اسم جنس است بجهت ساختن مقصود از آن مبهم و این نحو را جماعتی از متقدمین و متاخرین
بیانیه و این من را تفسیریه نیز می‌نامند مثل قول تعالی [illegible] پس [illegible] از برای اسم
منکر در قول تعالی [illegible] و مثل قول خدای تعالی فتری الودق یخرج من خلاله
وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء
یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یعنی می‌بینی باران را که بیرون می‌آید از منفذهای ابر و فرو
می‌فرستد از آسمان از کوه‌هائی که تگرگ در آن است [illegible] پس می‌رساند آن را بهر که می‌خواهد
و می‌گرداند آن را از کسی که می‌خواهد نزدیک است که تابش برق ببرد چشمها را پس من در
اول و دوم از برای ابتدای غایت است و سیم از برای تبعیض است و چهارم از برای تفسیر و بیان است
و علامت این من صحت وقوع موصول است در موقع او با آنچه مقتضی [illegible]
و تثنیه و جمع در وقتی که من بیان کند معرفه را مثل قول خدای تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان
یعنی پس دوری کنید پلیدیها و نجسها را که صنمها است پس من بیان لفظ رجس است که معرفه است
بعلت آنکه اول که خطاب فرمود اجتناب کنید رجس را شامل جمیع پلیدیها بود و معلوم نبود که مراد
با آن چه چیز است پس با آنکه فرمود من الاوثان بیان کرد رجس را یعنی دوری کنید از رجسی که آن
اوثان باشد فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان و اما اگر من بیان کند نکره را پس [illegible]



مبحث من التی للتبیین الجنس

و مجرور او در موضع [illegible] شده مثل قول خدای تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب ویلبسون ثیابا
خضرا من سندس واستبرق متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب وحسنت مرتفقا
یعنی پیرایه کرده می‌شوند در آن از دستبندها که از طلاست و می‌پوشند جامه‌های سبز از دیبای نازک و دیبای ستبر
تکیه کنندگانند در آن بر سریرها خوب است آن ثواب و نیکو است از جهت تکیه‌گاه پس من در من اساور و من سندس و استبرق و من اول
از من ذهب از برای ابتدا است و [illegible] و دلالت می‌کند بر تقویت [illegible] قول خدای تعالی
عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة یعنی بالای ایشان جامه‌های دیبای سبز
نازک است و دیبای ستبر و پیرایه کرده شوند بدستبندها از سیم که در این جا اساور بدون من ذکر شده است پس
[illegible] مثل قول خدای تعالی ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها یعنی آنچه بگشاید خدا از برای مردمان از رحمت [illegible]
قول خدای تعالی وقالوا مهما تأتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین یعنی و گفتند هرگاه بیاری
از آیتی تا سحر کنی ما را بآن پس نیستیم ما بر تو گروندگان [illegible] و مثل قول خدای تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنچه منسوخ کنیم از آیتی یا ترک کنیم او را می‌آریم
بهتر از آن یا مانندش [illegible]
[illegible]
[illegible]

کتاب اول از نوع اول

که من باینه جهراز ... واقع شده است قول حضرت قرآن است وتمت کلمة ربک لأملأن جهنم من الجنة والناس
اجمعین یعنی تمام شد و بحد رسید کلمهٔ پروردگار تو هر آینه پر کنم جهنم را از جن و انس جمیعا و مثل قول ابی العلاء المعری

رماك الله من نوقٍ بروقٍ | من السنوات تشكلك الإفالا

نوق بضم اول بر وزن نور جمع ناقه است و آن معروف است و روق بر وزن نوق با راء مهمله جمع اروق و روقا
پیاپی و آن طویل الاسنان است و روق طول اسنان است و سنوات جمع سنوه است و اصل سنه است جمع بسته
شده است باصل و سنه در عرب سال قحط است که گفته می شود اسنت القوم در وقتی که بسال قحط مبتلا شوند و افال
جمع افیل است و او صغار از ابل است شاعر خطاب به شتر خود میکند و نفرین بر او میکند میگوید چند انداخت
ترا خداوند از میان شتران بدندان های درخشان که مقصود آن سال های قحط و غلا است و بخواند خدا ترا مفقود
الاولاد یعنی بکشد خدا اولادهای ترا پس من در وزن نوق از برای تبیین است ای من جنس النوق ای ابتلاک الله بسنین
من القحط یعنی مبتلا کند ترا خداوند بسال های قحط و اینکه شاعر روق گفته است استعاره کرده است و اراده از آن
سال های قحط و جدب و تشبیه کرده است آن سال ها را به دندان های طویل سبع در وقتیکه حمله میکند و دندان مینماید از برای دریدن
زیرا که سبع در این هنگام کشف اسنان میکند و لب بالا را هم بر می دارد و درخشنده اسنان ظاهر میشود و در این حالت
اهول است از دیگر وقت ها و اینکه گفته میشود قیض الله له سنوات شدیدة کالحة کالسبع عند الهادرة یعنی مقدر کند
خدا از برای تو سال های شدیده قحط را مثل سبع هنگام دریدن تشکلک الافال یعنی بخواند ترا بچه مرده
یعنی بکشد خدا در آن سال ها بچه های ترا بجهت خشکی زمین و نبودن چراگاه پس بخواند ترا بچه مرده و الافال منصوب است
بنابر تمیز

مبحث المن اللتی لبیان الجنس

منصوب است بنابر اینکه مفعول ثانی است از برای تشکلک بتقدیر تشکلک افالک و اصل الافال افالک بوده است
والف و لام نایب شده است از مضاف الیه که کاف باشد پس نحو الف و لام از مضاف الیه بجهت ضرورت شعر مثل قول شاعر

وانا نری اقدامنا فی نعالهم | وانفا بین اللحی والحواجب

اقدام جمع قدم است و نعال جمع نعل و انف با الف ممدوده و ضم نون جمع انف بسکون نون است و لحی
بضم اول جمع لحیه است و حواجب جمع حاجب است یعنی و میبینیم قدمهای خود را میان کفش های خودشان و انفهاشان را
میان اللحی و الحواجب پس شده است الف و لام از مضاف الیه یعنی لحاهم و حواجبهم و نقل شده است از جنس در قول
خدای تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش یعنی و می بینی ملائکه را در حالتیکه ... گرداگرد
از برای موت عرش و هم چنین قول خدای تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی نگذاشته است
خداوند از برای مردی دو دل در شکم ... چنانکه گوید در آیت ... در اینجا ...
نه آنکه از برای تبعیض است و گویند عرب لا اراه فی سنة یعنی نمی بینم او را از اول سال ...
بنابر اینکه من یعنی منذ باشد و از برای ابتدای غایت زمان باشد و مثل قول زهیر بن ابی سلمی المزنی شعر

لمن الدیار بقنة الحجر | اقوین من حجج ومن دهر

یعنی از برای کیست خانه هائی که واقع شده است در بلندی ... که خالی شده است از اهل خود از سال
ها قبل و زمان های پیشین پس من در این موضع از برای ابتدای زمان است ... است ... و مدد ...
... و ... جمع حجه است ...

مبحث [illegible]

آمدن من را از بهر بیان جنس و در جواب آنکسانی که قائل میباشند بمن بیانیه در استدلال گفته اند بآیات دیگر شبهه
مذکوره گفته اند که این من در من ذهب و من سندس از بهر تبعیض است و در من الاوثان از بهر ابتدای است و معنی
این است که فاجتنبوا من الاوثان الرجس و مراد باین عبارت که من اوثان است و این تکلف و
تعسف است و در کتاب مصاحف که از ابن انباری است منقول است که بعضی از زنادقه تمسک کرده اند
بقول خدای تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا
یعنی وعده داده است خدای آنان را که گرویدند بخدا و کردند کارهای شایسته آمرزش و مزدی بزرگ پس
بعضی از زنادقه باین آیه طعن کرده اند بر بعضی از اصحاب چنانکه گفته اند من در منهم از بهر تبعیض است
و معنی این است که خدای بعضی از ایشان را آمرزنده لکن صواب آن است که من در این آیه از بهر
بیان جنس است یعنی خدای این نوع مسلمانان را آمرزنده نه از بهر تبعیض [illegible]
این است نیز قول خدای تعالی الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ یعنی آنانکه اجابت کردند مر خدای و رسول را از پس آنکه رسیده بود ایشان را
جراحتها مر آنان را که نیکو کردند و بترسیدند مزدی بزرگ و حال آنکه کل ایشان متقی و محسن بودند
بعضی دون بعضی پس من از بهر بیان جنس است نه تبعیض و همچنین قول خدای تعالی لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ
اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بدرستیکه کافر شدند آنکسانی که گفتند خدای سیمین سه است یعنی یکی از سه الهه است
مر ایشان را

مبحث المن التی لبیان الجنس

مبحث [illegible]

و شریک از بهر او قائل شدند و حال آنکه نیست پروردگاری مگر پروردگار واحد یکی نه و اگر باز نایستند از
آنچه می گویند هر آینه میرسد آنانکه کافر شدند بعذاب دردناک پس بقول در آن کافر شدند کافر شده نه بعضی
دون بعضی و جمیع بعذاب الیم میرسند نه بعضی دون بعضی پس من در منهم از بهر تبعیض نیست بلکه از بهر بیان
جنس است زیرا که اگر از بهر تبعیض بودی معنی این میبودی که بعضی از آنکسانی که از قول خویش که عین کفر
میباشد باز نگشتند گرفتار بعذاب بزرگ میشوند نه جمیع بلکه من از بهر بیان جنس است یعنی هر کسی که ازین قول خود که
میگوید از بهر باری تعالی شریک است باز نگردد بعذاب بزرگ میرسد و گفته است زمخشری که بعضی من از بهر
بیان جنس صحیح است بودن معنی ابتدا و آن بعید است بعلت آنکه مثلا الاوثان در قول خدای فاجتنبوا الرجس
من الاوثان نفس رجس است و محال است که بعضی شیء مبدا نفس خود باشد پس نیست الاوثان مبدا الرجس و این
که جایز شده است مقدم داشتن من مبینه و بر مبهم در قول تو انا من خطة في روضة و في رعايته في
حرم و عندی من المال ما یکفی و من الحلی عشرون [illegible] که بمبهمی که تفسیر کرده شده است بمن مبینه مقدم است
تقدیرا کانک گفته انا في شيء من خطة في روضة و عندي شيء من المال ما يكفي و هم چنین در قول تو
یعجبنی من زید کرمه از من خصال زید کرمه گفته یعجبنی شیء من خصال زید کرمه و قول این است که سرت من زید
ید از شیء من اعضاء زید ید پس در جمیع اینها من مبینه محذوف است و آنچیزی که بعد از او است
عطف بیان است از بهر او کمال این از بهر آن است که حاصل شود بیان بعد از ابهام بعلت آنکه
معنی یعجبنی زید این است [illegible] بلا ریب [illegible] وجهی [illegible] پس بیان کرده اند

کتاب اوّل از نوع اوّل

این تعریف مبهم بود پس بهتر از این معنی تجرید بدو و معنی تجرید در مبحث با و تفصیل ذکر شد مثل لقیت من زید اسدا
یعنی ملاقات کردم از ملاقات کردن زید اسدی را یعنی شجاعت زید بجلالی بود که از ملاقات او از بحر
نمی‌شیر رسید و شیر را حاصل شد لعمری لقائه لقاء اسد و مراد تشبیه زید است با اسد لیکن مخفی نیست ضعف
این تقدیر در مثل‌ها من فلان صدیق حمیم و حمیم یعنی نزدیک است در صحاح اللغة حمیمک الذی است که تو دید
بنزد تو که اهتمام بکنی در امر او یعنی رسیده است او را از فرط صداقت مرتبه و حدی که صحیح است آن
حد یعنی استخلاص شود از او صدیقی که مثل آن کس باشد در صداقت پس اگر در اینجا تقدیر لکن حصل
لی من حصوله صدیق حمیم مبالغه فوت می‌شود گفته شده است که ظاهر این است که من تجریدیه ابتدائیه
بنز با ظرفیه لکن این قول مقرون بصواب نیست و شیخ رضی رحمه الله گفته است من تجریدیه مثل من
بیانیه است در اینکه حذف شده است مضاف الثالث للتبعیض نحو اخذت من الدراهم
یعنی سیم از معانی من تبعیض است و تبعیض مصدر باب تفعیل است بعض بفتح شین و یعنی اول پاره از او است
وجمع آن ابعاض بر وزن اشجار است و بعّضه تبعیضا از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرد و پاره پاره جست
او را فتبعّض از باب تفعّل یعنی پاره پاره شد و پاره پاره او و اینکه مصطلح است که من از برای تبعیض است
یعنی از برای جدا ساختن چیزی است از چیزی مثل اخذت من الدراهم یعنی گرفتم بعضی از درهم‌ها را اخذت
بعض الدراهم و این تحقق فارسی و جمهور است و تحقیق گفته است این را ابن عصفور و علامت من
تبعیضیه جواز استغنا از او است ببعض یعنی صحیح باشد در موضع او بعض بیاید مثل قول خدای تعالی

منهم

مبحث المن التی تکون للتبعیض

۸۷

منهم من کلّم الله یعنی بعضی از ایشان است که سخن کرد با او خدای یعنی بعضی هم و مثل قول خدای تعالی لن تنالوا
البرّ حتّی تنفقوا من شیء فانّ الله به علیم یعنی هرگز نیکوئی در نرسید تا آنکه نفقه کنید از آنچه دوست
دارید و آنچه نفقه کنید از چیزی پس بدرستی که خدای بدان داناست پس من از برای تبعیض است یعنی بعض ما تحبون و بعضی گفته
دار این است که قرات کرده است ابن مسعود بعض ما تحبون در قول خدای ما تحبون و مثل قول اعشی میمون بن قیس

ولستَ بالاکثرِ منهم حصًا　　وانّما العزّةُ للکاثرِ

یعنی و نیستی بیشتر از این قوم از حیثیت عدد و شماره و این است و جز این نیست که غلبه و عزت از برای
لشکر است که صاحب خدم و حشم است پس من در منهم بعض از برای تبعیض دانسته اند و گروهی از علما
بیان جنس دانسته اند و قومی بعضی گفته اند نه از برای ابتدای غایت و برخی از برای ابتدا و غایه قائل
شده اند و هم چنین قول شاعر

ما لکَ عندی غیرُ سهمٍ و حجر　　وغیرُ کبداءَ شدیدةِ الوتر
ترمی بکفّی　　کانَ مِن ارمی البشر

یعنی نیست از برای تو نزد من غیر تیری و سنگی و غیر از کمانی که محکم باشد زه آن که انداخته شود در دست مردی که
باشد بعضی از بهتر تیر اندازان ای بعض ارمی البشر و شارح گفته است من تبعیضیه است بحکم بعضه
بنز در اینجا شرط ظاهر که آن بعضی از مجرور باشد مثل اخذت من الدراهم صدقه یا مقدر باشد مثل اخذت
من الدراهم ای من الدراهم شیئا و این شیئا مفعول صریح است و محذوف است پس اگر اعتبار



نحو مفعول بتقدیم جایز است در مجرور رد وجه بعید آنکه بعضیه مجرور متعلق بفعل و آنکه بعضیه متعلق بمحذوف
صفة از بهر مفعول ولکن عبارت نحو مفعول نحو متعین است تعلق جار بفعل گفته اند مبرد و زمخشری و
عبد القاهر آنکه اصل من مبعضه ابتداء غایة است بعلة آنکه دراهم در قول تو اخذت من الدراهم
مبداء از بهر اخذ بدانکه فرق من تبیینه و تبعیضیه آن است که من تبیینه تعریفش این است که
بعضیه قبل از من آنکه ابدا از او مبهم باشد که صحیح باشد که بعضیه مجرور من تفسیر از بهر او و آنکه
واقع شود این مجرور برای مبهم چنانکه گفته شود آنکه الرجس او است اوثان و آنکه عشرین او است
دراهم بخلاف تبعیضیه که مجرور باو اطلاق نمی شود بر چیزی که مذکور است قبل از او و با و مراد بعلة
آنکه این مذکور بعض مجرور است و اسم کل واقع نمی شود بر بعض پس اگر قصد که بگوید عشرون من الدراهم
پس اگر اشاره ممکن بود دراهم معینه که بیشتر از عشرون باشد پس من مبعضه است بعلة آنکه عشرون
بعض از دراهم است و اگر قصد ممکن بدراهم جنس دراهم را پس من تبیینه است بجهة صحة اطلاق اسم
مجرور بر عشرون و لازم نمی آید آنکه بعضیه با خود در مثل اخذت من الدراهم اقل از نصف
چنانکه بعضی برآنند قائل شده اند بجهة آنکه ممتنع نیست که تصریح کرده شود بآخذ ذلک و بگوید
اخذت من الثلثین عشرین و من تسعة عشر و گفته است زمخشری بودن من از بهر تبعیض و ج
بیان بود ابتداء و این بعید است بعلة آنکه دراهم عین عشرین است در قول تو عشرون من الدراهم
و محال است که بعضیه شیء مبداء نفسش [illegible] آنکه از این پیش در تبیینه بدان اشارت شد

الرابع بمعنی

مبحث المن التي بمعنى في

مجیء من [illegible]

ثالثها فی من التی تکون للظرفیة

رابعها فی من التی تکون للبدلیة

الرابع بمعنی فی یعنی چهارم از معانی من ظرفیه است چنانکه بمعنی فی و علامتش صحة وقوع فی است در مقام
او مثل قد خفی لما ارونی ماذا خلقوا من الارض یعنی بنمائید مرا آنچه خلق کرده اند در زمین
ای فی الارض و هم قول خدای تعالی و اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة و ظاهر
این است که من در آیه اولی از بهر بیان جنس باشد چنانکه در قول خدای تعالی ما ننسخ من آیة از بهر بیان جنس
بود چنانکه در من بیانیه مذکور شد و می باشد من از بهر بدل مثل قول شاعر

فَلَيْتَ لَنَا مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ شَرْبَةً　　مُبَرَّدَةً بَاتَتْ عَلَى الطَّهَيَانِ

یعنی پس کاش از بهر ما بود بدل آب زمزم یک شربه آب سرد که بیتوته کرده بر
ای بدل ماء زمزم و شناخته می شود بصحة قیام لفظ بدل در مقام او مثل قول خدای تعالی ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة یعنی آیا راضی شده اید بزندگی دنیا بدل از آخرت و هم قول خدای تعالی
و لو نشاء لجعلنا منکم ملائکة فی الارض یعنی و اگر خواسته باشیم هر آینه قرار می دهیم بدل
از شما ملائکه را در زمین یعنی می کنیم شما را و بدل شما ملائکه خلق می کنیم که من از بهر بدل است بعلة
آنکه ملائکه از جنس انس نیست ای بدلکم و هم قول خدای تعالی لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم
من الله شیئا یعنی بی نیاز نمی کند هرگز ایشان را اولاد و مال ایشان بدل از طاعة خدای عز و جل
ای بدل طاعة الله یا بدل رحمة الله و لا ینفع ذا الجد منک الجد ای لا ینفع ذا الحظ
من الدنیا بذلك ای بدل طاعتک یا بدل حظک یا بدل حظه منک یعنی سود نمی بخشد

بحث الحرف الجارة

پیش تو صاحب توان کرد یا فلان کرد او مبغه نمبر کا تو وزن کان بکار تو بکار آدمی آید مثل هرچند تو
ولا کی یشی سو نبخشد ترا بدل طاعت کون ترا و لا بلکه هر وقت وزن بکار کنا از بدل تو نفع بخشد
وگفته شده است که متضمن است نفع یعنی منع یا و هر گاه که متعلق شود بچیز منعکس شود یعنی و اما
قول خدای تعالی وَمَن يَفْعَلْ ذَالِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللهِ فِي شَيْءٍ پس ممنوع است از این باب بخلاف
بعضی از نحاة بلکه از بهر بیان جنس یا ابتدا است و معنی این است که فلیس فی الله فی شیء من ولایة الله
وگفته است ابن مالک در قول ابن نخیله که اسمش یعمر ابن حزن است شعر

جَارِيَةٌ لَمْ تَاكُلِ الْمُرَقَّقَا وَلَمْ تَذُقْ مِنَ الْبُقُولِ الْفُسْتُقَا

یعنی آن شخص دختریست که این صفت دارد که خورده است نان نیکو ملایم و چشیده است بدل از سبزیها
پسته را و مراد این است که بجز سبزی چیزی دیگر نخورده است که بعوض از آن باشد پس ابن مالک
گفته است من او بدل البقول است و من از بهر بدل باشد و گفته است غیر او که توهم کرده است شاعر
اینکه فستق از جنس بقول است پس من از بهر بیان است و گفته است جوهری اینکه روایه بقول با
فاء است نه با و موحده و من از بهر تبعیض است و معنی نا بر قلب در این این است که انها تاکل البقول
الا الفستق و اینست که مراد آن است که آن جاریه ممنوع بوده بقول را بعلت اینکه آن
جاریه بدوی است و گفته است راعی اسمش عبید بن حصین النمیری است که وصف
می کند عامل زکوة را بجور در شعری که اخذ کرده اند و تحمیل کسبه اند آنچه نباید تحمیل نمایند

اخذوا

بحث الحرف الجارة

أَخَذُوا الْمَخَاضَ مِنَ الْفَصِيلِ غُلُبَّةً ظُلْمًا وَيُكْتَبُ لِلْأَمِيرِ أَفِيلًا

یعنی دولت تعدی کرده اند و گرفته اند آن عاملان زکوة بچه شتر دو ساله یا شتران آبستن را
بدل از بچه شتر که از مادر جدا شده یعنی از روی قهر و غلبه و ظلم آنکه نوشته می شود از بهر امیر
آنکه گرفتیم از ایشان بچه شتر کوچک را بدل الفصیل و افیل با فاء بر وزن رحیم
شتر کوچک را گویند بعلت اینکه یا فیل بین الابل یعنی غایب می شود از کوچکیان شتران و
اینکه افیلا در بیت منصوب است بنا بر این است که حکایت است یعنی بعلت آنکه ایشان می
نوشته اند که فلان افیلا و شکر شده الله قوم اند من از بهر بدلیه پس گفته اند مثلا
تقدیر در مثل ارضیتم بالحیوة الدنیا بدلا من الاخرة است پس مفید از بهر بدلیه متعلق
من است که محذوف است و اما من پس از بهر ابتدا است و هم چنین است و اقع
می شود من از بهر تعلیل یعنی بمعنی لام و علامتش صحت وقوع لام تعلیل است در مکان او
مثل قول خدای تعالی مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا یعنی بعلت خطاهای ایشان غرق
کرده شدند پس داخل شدند آتش بود و مثل قول امرء القیس ابن عابس شعر

وَذَالِكَ مِنْ نَبَإٍ جَاءَنِي وَخُبِّرْتُهُ عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ

یعنی و این بعلت خبریست که رسید مرا که خبر داده شد مرا مردان ابوالاسود پس من از بهر تعلیل است
ابتدا و هم چنین قول فرزدق اسمش همام بن غالب بن صعصعه تمیمی است

کما فی من التی تکون للتعلیل

کتاب اول از نوع اول

يُغضي حياءً ويُغضى من مهابته — فلا يُكلَّم إلا حين يبتسم

یعنی چشم بر هم میگذارد او بهمان چشم او آن حضرت که مراد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام است بعلّه حیائی که در آن حضرت است و چشم بر هم گذاشته میشود بعلّه مهابت و بزرگواری آن حضرت صلوة الله علیه پس با آن جناب کسی سخن نمیکند مگر وقتی که تبسم نماید المهابة و تبسم قال امرء القیس بن حجر الکندی شعر

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل — بسقط اللوى بين الدخول فحومل

فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها — لما نسجتها من جنوب وشمال

یعنی بایستید تا بگرییم گریه کنیم بعلّه یاد آوردن یار او و منزلی که در آخر ریگ کج پیچیده است که در میان دخول و حومل است پس توضح پس مقراة بر طرف نشده است علامت آن ها بجهه آنچنان چیزی که مختلف و پی در پی وزیده است از طرف طول و عرض آنها که از باد جنوب و باد شمال است پس من در منزلی از برای تعلیل است الذکری حبیب و من بیّن نیز بمعنی ربما و این در قرآن است که متصل بشود با ما و علامت او صحة وقوع رب است در مقام او مثل قول شمر بن ربیع مکنی به ابی حیة النمیری است کلمة شعر

ونحن ضربنا الورد بالسيف ضربة — فلما ضربنا الورد لم يتكلم

وإنا لمما نضرب الكبش ضربة — على رأسه تلقي اللسان من الفم

سوال مما في من اللتي تكون بمعنى ربما

بحث من اللتي تكون للفصل

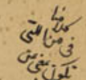
یعنی و ما نوبم زردی را بشمشیر نوزدی پس چون بکنیم نوبم زردی را تکلم نکرد و ما بسیار میزنیم زدن که قوچ را ضرب بر سر او که بیرون می افکند زبان را از دهان او پس من در المما مراد فی ربّ است و بعضی گفته اند عبارت متصل شدن او با مای کافه است تا آنکه گفته اند این را سیرافی و ابن خروف و ابن طاهر و اعلم و خارج گفته اند بعین شعر قول سیبویه را و ظاهر این است که من در او از برای ابتدا است و ما مصدریه است و آنکه قرار داده باشند ایشان که گویا ایشان خلق کرده اند از ضرب مثل انسان از عجل و من بیّن نیز از برای فصل و جدا ساختن داخل شونده است در میان دو چیزی که ضد هم باشند مثل فساد و اصلاح و غیر این از اضداد مثل گفته خدای تعالی حتى يميز الخبيث من الطيب یعنی تا آنکه تمیز بدهد و جدا سازد پلید را از پاکان حتی نفصل بین الخبیث و الطیب و نیز قول خدای تعالی والله يعلم المفسد من المصلح یعنی و خدای میداند تباه کننده را از نیکو کننده ابن الفصل گفته است ابن مالک و در این نظر است زیرا که فصل مستفاد از عامل پس بدرستیکه میاز و تمیز بمعنی فصل است و علم صفتی است که واجب شد بو تمیز را و ظاهر آن است که من در دو آیه مذکوره از برای ابتدا است یا بمعنی عن است و مثل لا تعرف زیدا من عمرو یعنی نشناخته و جدا نکرده زید را از عمرو و هم قول خدای انه يعلم الجهر من القول ويعلم ما تكتمون یعنی بدرستیکه خدا میداند فرق میدهد آشکارا از نهان گفتن کفار در طعن اسلام و میداند آنچه را میپوشید از جدا نفصل و فرق آن یعنی با و مثل قول خدای تعالی ينظرون اليك من طرف خفي یعنی نگاه میکنند ایشان بسوی تو

سوال مما في من اللتي تكون للفصل

سوال مما في من اللتي تكون بمعنى عن



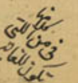
بر بنهانی دار چشم پوشیدا ربطرف خفی گفته است این هلالویس و این هشام گفته است که ظاهر این است که من
از بجز ابتداء نیز دیگفته است دمامینی لکرا للهه یعو ظرف الته از بجر ظرفی من بمعنی با است هم چنانچه
گفته است این هلالویس و نقل کرده است از او اخفش و نیست ظاهر در این مقام بود من از بجر ابتداء
و لکرالله بعد نو اینکه ظرف واقع شده است ابتداء نظر در او پس خبر از بجر ابتداء غایة است نه
بمعنی با پس بنا بر قول دمامینی این دو معنی متغایر باشد که موقوف باشد با ملاحظه ستعمل پس لازم
باشد تا تأمل کوفی در این قول دیبون من بمعنی با ثابت است کو اهر بیتی دگفته شده است که از
اهل کوفه نیز این معنی قائلند ومن بمعنی عن و علامة او صحة وقوع عن است در مکان او
مثل قول خدای تعالی فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
یعنی پس وای از برای کسانی که سخت شده است دل های ایشان از یاد آوردن خدا ایشان باشند
در گمراهی آشکار بدار عن ذکر الله و هم قول خدای تعالی یا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَٰذَا
بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ یعنی ای وای بر ما بتحقیق که بودیم غافل از این بلکه بودیم ظلم کنندگان و گفته شده است
که من در این آیه از بجر ابتداء است تا اینکه افاده کند در بیان که ما بجر این از عذاب اشد است
دیگر این قائل معتقد گفته است معنی این هلالوبیل مثل قول خدای تعالی فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ
النَّارِ و صحیح نیست که بعد بن تعلق ضامن بجهة فصل بخبر و گفته شده است که من در این
دو آیه از بجر ابتداء است و این من در آیه اول از بجر تعلیل است از من اجل ذکر الله بعلة آنکه



در و فتر که ذکر شده بحث شده است دلالت آن و مکان گفته است ابن مالک اینکه من در مثل زید افضل من عمرو
از بجر مجاوزه است گویا گفته شده است جاوز زید عمرا فی الفضل یعنی تجاوز کرده است زید عمرو را در فضل
گفته است ابن مالک اینکه این تأویل اولی است از قول سیبویه و غیر او که گفته است من از
بجر ابتداء ارتفاع است در مثل فضل منه و از بجر ابتداء انحطاط است در مثل شر منه بعلة آنکه واقع
نمی شود بعد از او الی گفته شده است که اگر بود من در فعل تفضیل از بجر مجاوزه باید صحیح باشد که واقع
شود در موقع او عن و گفته شود زید فضل عن عمرو اما ثانی پس گفته است اما من تفضیلیه دیگر چه بعد نیست
از بجر مجرد مجاوزه لکن استعمال نمیشود در موضع او عن بعلة آنکه من که بوده است علم در تفضیل و مثل
بعض از حروف فعل تفضیل پس تغییر نمیکند و خلاصه مطلب آن است که در وقتی که قصد نمیشود من
مجرد بمعنی مجرور با دو موضعی که منفصل نمیشود از او شر و ضارب نمیشود از او چیزی که نمیآید بعد بمعنی ابتداء از
شر ممتدی جایز است اینکه واقع شود موقع او عن بعلة آنکه او از بجر مجرد تجاوز است چنانکه ذکر شده گفته شود
انفصلت منه و عنه و نهیت من کذا و عن کذا و تقاربت القیمة و عن القیمة یعنی دور گشتم و ازرقیمه
ارتعده عنها پس هر جا این قسم باشد هر دو استعمال میشوند و من بمعنی من مرادف عند و بمعنی او مثل قول خدای
لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا ای عند الله گفته است این هلال ابو عبیده و این شیء
ذکر کرده است که من در این آیه از بجر بدل است و من بمعنی علی بعض از بجر استعلاء و علامة او صحة وقوع
علی است در مکان او مثل قول خدای تعالی وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا



کتاب اول از نوع اول



قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ یعنی نصرت دادیم او را بر گروهی که تکذیب میکردند کلام ما را بدرستیکه
ایشان بودند گروهی و فاسق پس غرق کردیم جمیع ایشان را نظر نمنا القوم و گفته شده است که
بنا بر تضمین است از منعناه منهم یعنی و پس بدرستیکه من از برای غایت و بیان گفته است سیبویه در کوی
رأیته من ذالک الموضع پس قرار داده موضع را غایة از برای رؤیته چون یعنی محل از برای ابتدا و انتها
گفته است و هم چنین است اخذته من زید و گفته است ابن مالک من در این جا از برای مجاوزه است و ابن
هشام گفته است که ظاهر تحقیق این است که من در این جا از برای ابتداء است بعلت آنکه اخذ ابتداء کرده است
از تو او و انتهاء است بسوی تو و بودن من از برای انتهاء غایة قول کوفیین است و اختیار کرده است
آنرا ابن مالک و استدلال کرده است از برای ثبوت این بصحة قول تو تقربت منه که معنی
تقربت الیه است گفته است دمامینی که بودن من از برای انتهاء غایة جائی است که حمل کرده اند
بر او معربین کلام سیبویه را و غیر ایشان گفته است خلاف این است پس گفته است ابن السراج
که حقیقت مسئله این است که در وقتیکه بگوئی رأیت الهلال من خلال السحاب پس من غایت است
از برای هلال پس هلال غایت است از برای رؤیة پس از این جهة سیبویه گفته است من از برای غایت است
در قول تو رأیته من ذالک الموضع و بنا بر این گفته است ابن مالک در تسهیل که من از برای انتها است
و این مذهب اهل کوفه است و استدلال کرده است ابن مالک بقول تو تقربت منه که مثل



تقربت الیه است چنانکه مذکور شد و من بمعنی از برای نسبت مثل قول پیغمبر صلی الله علیه
وآله الخ

بحث من التی تکون بمعنی مذ

وَأَنتَ مِنِّي بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى یعنی تو نسبت بمن بمنزله هارونی نسبت بموسی و ظاهر این است
که من در حدیث از برای ابتدا است بعلت آنکه تقدیر این است قریب منی بمنزله قرب هارون من موسی و اسمیکه مضاف است
حذف شده است بجهة جلو رعنی است و گاهی حذف میشود نون من و این بنا بر لغت بعضی از عرب است پیاپی در
وقتی که جمع شود با الف و لام بواسطه تلاقی دو ساکن پس لا بد است که فتح من حذف شود مثل قول شاعر

أَبْلِغْ أَبَا دَخْتَنُوسَ مَأْلُكَةً ... غَيْرَ الَّذِي قَدْ يُقَالُ مِلْكَذِبِ

یعنی رسان بابا دختنوس را که از قبیله مالکه است غیر آنچه را که بتحقیق که گفته شد دروغ است از آن
قبیله پس نون من در من الکذب حذف شده است بجهة التقاء ساکنین و ملکذب بحذف نون
گفته شده است و من بمعنی مذ و این مشترک است که از برای ابتداء غایة زمان است مثل
ما رأیته من سنة ای مذ سنة چنانکه از این پیش بیان شد و من بمعنی من از برای قسم مثل
ربی و این من مکسورة المیم و مضمومة المیم می آید ولکن کسر اکثر است از ضم و مختص است من در صورتیکه
که از برای قسم باشد بلفظ رب مکسورة المیم باشد یا مضمومة المیم باشد بلفظ ربی و در غیر رب
مثل من ربی بکسر میم و بضم میم و مذهب سیبویه این است که من حرف جر است که وضع شده است
موضع باء در این جا و حروف جر گاهی نایب میشوند از هم دیگر در صورتیکه خسته شود معنی
و ضم میم بجهة دلالت کردن تغییر معنی است و بجهة دلالت کردن بر حروف ادا باشد
هم چنانکه بر گوید در علم شمس بن مالک بضم شین و مذهب بعضی از اهل کوفه این است که من



کتاب اول از نوع اول

مضمومة المیم مقصورست از ایمن و مکسورة المیم از یمین و درین نظرست بعلة آنکه هر کس که قائل است بآنکه مشار الیه قسم است می‌گوید مختص است بلفظ رب و لکن مفتوحة از یمین که مکسورست بنا بر آنکه در یا و از اول و آخر ساقط شده است یا از ایمن بنا بر آنکه الف و یا حذف شده نیز در من بضم میم یا بکسر میم نیز درین وقت لازم نیست که مختص بلفظ رب نیز بعلة آنکه ایم مختص است بلفظ الله یا الکعبة و هم چنین یمین بخلاف من که مختص است بلفظ رب مثل قول امرء القیس

فَقُلْتُ یَمِینُ اللهِ أَبْرَحُ قَاعِدًا ... وَلَوْ قَطَعُوا رَأْسِی لَدَیْكِ وَأَوْصَالِی

یعنی پس گفتم قسم بخدا که همیشه تو نشسته‌ام و بجای خود می‌روم اگر چه ببرند سر مرا نزد تو و جدا کنند بندهای مرا پس یمین از برای قسم است و داخل شده است بلفظ الله و مثل قول نصیب بن رباح البلوی

فَقَالَ فَرِیقُ الْقَوْمِ لَمَّا نَشَدْتُهُمْ ... نَعَمْ وَفَرِیقٌ لَیْمُنُ اللهِ مَا نَدْرِی

یعنی پس گفتند طایفه از قوم چونکه جویا شدم و پرسیدم ایشان را در جواب بلی می‌دانیم و خبر داریم و گفتند طایفه دیگر که هر آینه قسم بخدا که نمی‌دانیم و خبر نداریم از حال او پس داخل شده است ایمن بر لفظ الله لکن درین شعر ساقط شده است همزة ایمن بعد از لام ابتدا در درج کلام بجهة ضرورة شعر او و فریق لایمن الله و حال آنکه غیر درو قسم که از برای قسم نیز داخل نمی‌شود مگر بر لفظ رب و ما نعی نیست از آنکه بگوییم تغییر لکم است حکم او نیز در اختصار او و ممکن است که استدلال شود باو من بنا بر آنکه منجر بر محذوف از ایمن بواسطه آنکه اختصار لکن عرب کلام بود و او آورده است

اگر نه است او و لابد دو حرف است پس لازم می‌آید بنا بر دلیل ید و حذ که در اصل یدی و غدو بوده است پس یا و واو بجهة اختصار ساقط شده اند و این دو لفظ دو حرف است لکن مبنی نیستند بآنکه گفته شود که دو حرف شباهت بحرف دارد پس مبنی نیست بعلة آنکه اصل ایشان سه حرف است و اولا و اصح آن است که گفته شود ایشان که آنچه روایت شده است از قل عرب من الله بضم میم و فتح و من الله بکسر میم و فتح که استعمال شده اند با لفظ الله به تنهائی این فتح جایزه است که استعمال میشد یا را بنا بر متابعت کسره است نون میم را در ضم و کسر بجهة ملاقات ساکنان و اما من الله بفتح میم و فتح پس می‌گوییم اصلش من الله بکسر میم و فتح نون بوده است متابعت کسره است میم نون را و اگر چه نیز جایز است فتح نون عارض بجهة ملاقات ساکنین و لابد بطلب تخفیف پس بنا برین من جاره در قسم مختص است برب یا بالله و گفته شده است بلکه هر سه که من مضمومة المیم و النون و مکسورة المیم و النون و مفتوحة المیم و النون با لفظ الله مقصور میشوند از ایمن اما اختصار من الله بضم میم و فتح از ایمن ظاهر است و آن اینست که الف و یا از ایمن افتاده و من بضمتین گویند و اما من مکسور المیم و النون و من مفتوحة المیم و النون پس معلوم نمیشود وجهی از برای بودن ایشان مقصور از ایمن بعلة آنکه ایمن نزد عرب واجب الرفع است بنا بر ابتدا و قصر باعث نمی‌شود که بگوییم چونکه مقصور شده اند مبنی شده است پس چگونه رسیده است کسر نون و فتحش بلکه چنین است اگر باید این اسم برسد وجه بغیر رفع و نصب و جر ایشان

كتاب اوّل از نوع اوّل

مبحث الحروف الخامس

چنانکه يعنی الله استعمال میشود برفع و نصب و جر بنابر قول اهل کوفه جایز است که بگویم متابعة لکلمه است میم فتح لادرشبع و کسر جایز است که بعضی من الله بفتحتین مقصور از يمين الله باتباع فتح میم بعلة آنکه حرکت اعرابی زایل میشود بواسطه اتباع واو اَیم الله بفتح و کسر همزه با ضم میم پس مقصور است از ایمن بفتح همزه و کسر همزه و گاهی گفته میشود هيم الله بقلب کردن همزه مضموم به هاء و گاهی حذف میشود یاء با نون پس گفته میشود ام الله بفتح همزه و کسر همزه و آنچه مقصور شد از این استعمال نمیشود مگر بالفظ الله و استعمال نمیشود بالکعبه چنانکه استعمال میشود ایمن با دیگر فرق میان اصل و فرع و گاهی گفته میشود مُ الله و مِ الله بضم میم و کسر میم با آنکه مقصور باشند از من و مُنُ بکسر میم و ضم میم بنابر رای سیبویه و گفته شده است که این دو مقصور باشند از این دو در این مقام از برای کسر میم وجهی نیست و اما مثل این شده و گفته شده است مَ الله بکسر میم مقصور است از يمين و گفته شده است که این دو بدل میباشند از واو مثل تا و وجه بودن میم حرف قسم مثل واو پس مختص است بلفظ الله مثل تا و در این نظر است زیرا که هرچیز که بعضی منبر به تحریف غیر آید در کلام عرب مضموم پس باید مقصور باشند بدانکه مختص است من بجر دادن قبل و بعد و عند و لدی و لدن و مع گفته میشود جئت من بعد او من عنده و هم چنین با آنکه جر بدهد بلهٔ مثل من بلهٔ ان یاتی

بیان تخصص فی ان المُن
بیان تجر اداه
من بنی مخصوص سایر حروف الجر

بالفتحة

مبحث المن اللتی تکون للزیادة

بالفتحة چنانکه گذشت اول در مبحث اسماء افعال ذکر شده و هم چنین مختص است من بجر دادن عن و علی هرگاه در حالتیکه اسم باشند مثل من عن يمين و من عليه چنانکه گذشت اول در حالت جر خود ذکر شده اسم چنین مختص است من با آنکه هر وقت با طرف استعمال میشود بمعنی نشوند چنانکه از این تفسیر بدان ثبت است رف الخامس زائدة فی کلام المنفی یعنی پنجم از اقسام من این است که زائد واقع میشود یعنی از برای استغراق و تصریح بر عموم پیش و چنین در این مقام استفهام انکاری میباشد واو نوعی از نفی است مصنف گفت فی الکلام المنفی و باید کلام از ذکر لفظ استفهام اکتفا کرد و علیحده بدان اشارت کرد و این من پیش بر دو قسم است یا از برای تنصیص و تصریح بر عموم است و این من داخل بوده است بر نکره که مختص بنفی است مثل ما جائنی من رجل پس این من از برای تنصیص عموم است بعلة آنکه قبل از دخول من احتمال داشت نفی واحد و نفی جنس را بر سبیل عموم و از این مثال صحیح است بعد از دخول من گفته شود ما جائنی رجل بل رجلان و بعد از دخول من که بود نفی و تصریح در نفی جنس بر سبیل عموم پس ممتنع است که بعد از دخول من گفته شود بل رجلان و یا این است که من از برای تاکید تنصیص است و این من نیز داخل میشود بر نکره که اختصاص به نفی و شبه نفی مثل ما جائنی من احد پس این من از برای تاکید تنصیص است بعلة آنکه نکره که ملازم نفی است دلالت میکند بر عموم نصا و صریحا پس زیاد کردن من این است که اظهار کند او را مجرد از برای تاکید است بعلة آنکه ما جائنی احد و ما جائنی من احد مساوی هستند در رسانیدن عموم بدون احتمال پس بنا بر این تحقیق اگر کسی بگوید در وقتی که من فائده تنصیص کند چگونه میباشد زائده جواب داده

بحث الحروف الخامسة
توضیح فی ان کلام نشتغل من نمع الظهور فیکون بمعنی فی

کلامٌ فی من التی تکون للزیادة

کتاب اول از نوع اول



شده است بانکه مجرور از زایده فتن بودن من است که می‌آید در موضعی که طلب می‌کند او را عامل بدون او پس می
باشد من مقحمه بین طالب و مطلوب و انکه بعضی گفته‌اند بسقوط او مختل از معنی که مراد است هم چنانکه گفته‌اند
در قول ایشان جئت بلا زاد دیگر لا زائده است با آنکه بسقوط او مختل معنی است پس معلوم شد که زیادتی من
اینست که حاجت نباشد در کلام باو بنیت و بعد از آن نکته که با آنکه می‌گویند من زائده است و فایده
در کلام نباشد و اسقاط او موجب خلال نمی‌گردد یا از معنی زائده است و جا بجا از ایشان
بلیغ‌تر تحقیقات و تعلیقات مذکوره و از برای من زائده در هر دو نوع سه شرط است یکی
اینست که مسبوق باشد بنفی یا نهی یا استفهام و این قول جمهور است اما استفهام اهل خاص‌تر است و نفی بعد
ادات که بشر و نهی بلا و در الحاق کل همزه ... که از برای استفهام است اهل استفهامیه نظر است
مثل قول خدای تعالی وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا که من بعد از نفی زیاد شده است و هم قول خدای تعالی
مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ که من بعد از نفی زیاد شده است و هم قول خدای تعالی
فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ که من بعد از هل استفهامیه انکاریه زیاد شده است و قول خدای تعالی
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ و این کلام جاری مجرای کلام منفی است بعلت آنکه استفهام انکاری مثل
منفی است ای ما خالق غیر الله و از این رو غیر مرفوع است زیرا که حکم غیر در استثنا مثل حکم ما
بعد الا است و ما بعد الا بعد از کلام منفی رفع است بنابر بدلیت چنانکه ... الله در جای ... تو
پس در این جا هم معنی استفهام انکار است و حکم نفی دارد او غیر مرفوع میباشد چنانکه میگویند ما

جائنی غیر زید

مبحث المن اللتي تكون للزيادة

مبحث الحروف الجارة

جائنی غیر زید برفع غیر ای ما جائنی احد چنانکه میگوید ما جائنی الا زید برفع زید ای ما جائنی احد
و میگوید لا تضرب من احد پس من بعد از کلام منهی زیاد شده است و این بنابر مذهب سیبویه است
بجهت آنکه زیاد شدن من در کلام منفی یا کلامی که جاری مجری کلام منفی باشد افاده می‌کند معنی تاکید را
بعلت آنکه معنی ما جائنی من احد بتاویل ما جائنی من احد الا ما لا اعتنا ... بخلاف اثبات
پس اگر بگوید جائنی من احد لازم نمی‌آید اثبات از برای کل بخلاف نفی که نفی کل
لازم می‌آید بنفی لکن واحد چنانکه بر متفطن بیّن و مبرهن است و مثل قول متنبی

وَلَوْ قَلَمٌ أُلْقِيتُ فِي شَقِّ رَأْسِهِ   مِنَ السُّقْمِ مَا غَيَّرْتُ مِنْ خَطِّ كَاتِبِ

یعنی از کمال ضعف و نقاهت اگر در میان شق قلم افکنده شوم تغییر نمی‌دهم خط کاتب را
پس من در کلام منفی زیاد شده است ای ما غیرت خط کاتب و مثل قول ابو طالب علیه السلام

فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَعَاذٍ لِعَائِذٍ   وَهَلْ مِنْ مُعِيذٍ يَتَّقِي اللَّهَ عَادِلِ

یعنی پس آیا بعد از این پناه داده شده است از برای عائذ و آیا پناه دهنده هست که بترسد خدای
عادل را پس من بعد از هل زیاد شده است در دو موضع ای فهل معاذ و هل معیذ و
زیاد کرده است ... من شرط ... که من بعد از شرط هم زیاد میشود مثل قول زهیر ابن ابی سلمی

وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ   وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

یعنی و هرگاه که بوده باشد نزد کسی خلقی و اگر چه خواهد از مردمان پوشیده دارد دانسته میشود

وظاهر می‌گردد پس من بعد از شرط که مهمات است زیاده شده است و در ارتشاف مذکور است اگر بگوید کیف
تضرب من رجل اختیار نکرده می‌شود که فرق این باشد که هل از برای طلب تصدیق است دائماً و
ثمره این است که مجرورش نکره باشد بدلیل مذکور و سیم این است که مجرورش فاعل یا مفعول به
یا مبتدا باشد مثل قول خدای تعالی مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ
وَهُمْ يَلْعَبُونَ یعنی نمی‌آید ایشان را هیچ پندی از جانب پروردگار ایشان مگر آنکه می‌شنوند آن را
و بازی میکنند که مجرورش که ذکر است فاعل است از برای یأتیهم و مثل هل تحس منهم من احد
یعنی آیا حس کنی از ایشان کسی را پس مجرور من که احد باشد مفعول تحس است و مثل هل
من خالق غیر الله پس من زیاده شده است بر سر خالق که مبتدا است و غیر الله صفت است
از برای خالق بر محل او که مرفوع است بنا بر ابتدائیت و خبر محذوف است ای لکم و لیس من حکم
الخبر بعلت آنکه هل داخل نمی‌شود بر مبتدائی که خبر داده شد از او بفعل بنا بر مذهب
اصح بدانکه گاهی جمع می‌شود زیادتی من در منصوب و مرفوع در مثل قول خدای تبارک و تعالی
مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَٰهٍ یعنی نگرفته است خدا ولد را و نیست
با او الهی دیگر پس من در سر ولد که مفعول اتخذ و منصوب است زیاده شده است و در اله
که اسم کان و مرفوع است زیاده شده است و می‌شود که تقدیر کنیم کان را تامه بعلت آنکه
مرفوعش فاعل است و تقدیر کنیم کان را ناقصه بعلت آنکه مرفوعش شبیه است

بفاعل و فصلش

بفاعل و فصلش مبتدا است ابن مالک گفته است مقید است مفعول در قولش که من
نوعیه من در سر مفعول زیاده می‌شود یعنی که مفعول به باشد نه مطلق نه مفاعیل پس خارج می‌شود بقیه
مفاعیل و وجه اینکه ممنوع است زیاده شدن من در مفعول معه و مفعول له و مفعول فیه این
است که این مفاعیل در معنی مبتدا به مجرور به مع و لام و فی هستند و جمع نمی‌شود این‌ها و لکن
اشکال می‌شود در این قول باینکه گاهی شنیده شده است دخول من بر مع چنانکه حکایت
کرده است این را سیبویه ذهبت من معه و قرائت کسی که قرائت کرده است در قول خدای تعالی
هَٰذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي پس بنا بر قرائت کسی که قرائت کرده است ذکر را به
تنوین و من را بکسر میم در قول ابن مالک اشکال می‌شود و جواب داده شده است باینکه مع له دو حکم
از برای من است یعنی عند است و نیست مع که الصاق شود بمکان یا زمان اجتماع و نیست شکی
در اینکه مع که قرار می‌دهد واو را بمعنی خودش در مفعول معه آن معنی است که نیست بمعنی عند
و همچنین وجهی از برای قول ابن که منع کرده است دخول من را بر مفاعیل این وجه در مفعول
مطلق ظاهر نمی‌شود بعلت آنکه در مفعول معه و له و فیه بسبب آن بود که این مفاعیل با معنی
مع و لام و فی مجرور می‌باشند و با من جمع نمی‌شوند لکن از برای منع کردن دخول من را در مفعول
مطلق وجه ظاهر نیست زیرا که مفعول مطلق مقدر بحرف نیست تا اینکه لازم آید جمع
او با اجتماع حرف دیگر و نه گفته است ابو البقاء و ابن مالک را در این مسئله بقول خدای تبارک و تعالی



کتاب اول از نوع اول

وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ
مِن شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ یعنی نیست جنبنده در زمین و نه پرنده که می‌پرد ببالهای خود مگر آنکه امتهاء
چند اند مانند شما تقصیر نکردیم در کتاب از چیزی پس بسوی پروردگارشان محشور خواهند بود
پس من در من شیء زائده است و بعض تقریرات آنکه شیء در موضع مصدر است و گفته است
ابو البقاء ومن بیش شیء مفعول به است بعلت آنکه فرّطنا متعدی میشود بسوی او بنفسه و در اینجا متعدی میشود
بسوی کتاب بفی و گفته است که بنابراین پس نیست حجتی در آیه از برای کسی که گمان کرده است اینکه
کتاب محتوی است بذکر هر شیء صریحاً ... و همچنین نیست حجتی در او اگر بوده باشد
شیء مفعول به بعلت آنکه مراد بکتاب لوح محفوظ میباشد هم چنین مراد بکتاب در قول
خدای عزّ و جلّ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ لوح محفوظ است و این
... مختار است و سیاق هم اقتضای این را میکند بدانکه قیاس این است که من زیاده نشود در مفعول
ثانی ظن و نه در مفعول ثالث از مفعولات اعلم بعلت آنکه مفعول ثانی ظن و مفعول ثالث
اعلم در اصل خبر بوده اند و شاذ است قرائت بعضی از ایشان در قول خدای تعالی قَالُوا سُبْحَانَكَ
مَا كَانَ يَنبَغِي لَنَا أَن نَتَّخِذَ مِن دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ یعنی گفتند منزه و مبری تو از هر بدی
در شأن ما بود اینکه فرا گیریم بغیر از تو اولیاء از برای خود پس شاذ است قرائت کسی که
نُتَّخَذ بنا بر مفعول قرائت کرده است که من در مفعول ثانی زیاده شده بنا بر حمل کردن او
ابن مالک

مبحث الحروف الجارّة

مبحث المِن اللّتي تكون للزيادة

ابن مالک او را بر شذوذ و نوادر زیادتی من در حال بنا بر آنکه اولیاء حال باشد و ابن
هشام گفته است ظاهر است از برای من فساد او در معنی بعلت آنکه در وقتی که بگوئی ما کان
لک ان تتخذ زیداً فی حالة کونه خاذلاً لک پس تو ثابت میکنی خذلان او را و
نهی میکنی از اتخاذ او و بنابراین پس لازم می‌آید که ملائکه ثابت بکنند از برای
نفوس خودشان ولایت را بدانکه اکثر نحاة لازم نداشته اند حصول شرط
سیم را در مجرور من که مبتدائیت مجرور من باشد پس لازم داشته اند زیاده شدن
من را در خبر مثل ما زید قائماً و در تمییز مثل ما طاب زید نفساً و در حال مثل ما جائنی
احد راکباً و ایشان جایز نداشته اند این را و اما قول ابو البقاء در قول
خدای تعالی ما ننسخ من آیة که گفته است جایز است آیه حال باشد و من زائده باشد
هم چنانکه آمده است حال در قول خدای هَذِهِ نَاقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً ای حال کونها
آیة لکم و معنی این نیست که ای شیء ننسخ قلیلاً او کثیراً ... بصواب ... چه در این قول لازم
می آید تخریج تنزیل معنی ... آیه مبارکه بر شیء که اگر ثابت باشد شاذ خواهد بود بعلت زیاده
شدن من در حال و تقدیر کلام اینکه چیز را نه مشتق باشد نه متعلق باشد و این نیز شاذ است
و حال آنکه این تقدیر ظاهر نیست و معنی حالیه را و هم چنین لازم می آید نظیر
او تعلق بچیزی را مناسب نیست بعلت آنکه آیه در هذه ناقة الله آیة لکم بمعنی علامت

مبحث الحروف المکانیة

کتاب اول از نوع اول

باشد نه آنچه از لات و هم چنین تغییر کردن لفظ است بچیزی که لفظ احتمال ادراک
نداشته و آن قول ابو البقاء است که تقدیر کرده است قلیلا او کثیرا و اینچنین مستقلات
از اسم شرط تعلیقه عموس هم نه از آیه لکنه ما منه تقویت کرده است ابو البقاء را و
می گوید اشتقاق و اشتغال نباشد لازم از جهت حال بلکه غالب اوقات چنین است
پس لازم بیاید عدم اشتقاق آنچه و اشتغال هم مبطل از جهت دعوی حالیه او با آنکه علمای
را و دلیل مشتق باشد و هم چنین در جواب سیبویه را براو گفته اند بانکه لا یظهر فیه
معنی الحال گفته است ممنوع است بدانکه شرط گفته اند اخفش و کسائی در حصول اینکه
از دو شرط اول را از جهت زیاد شدن من که تقدم نفی و نهی و استفهام و تنکیر مجرور هم باشد
پس جایز داشته اند من در کلام موجب زیاد شود و مجرور شد نکره نباشد و هشام هم این
را تجویز کرده است و موافقت کرده است ایشان را ابن مالک در تسهیل و استدلال
کرده است در شرح هم بثبوت سماع نثرا و نظما شیخ رضی رحمه الله رحمة الرکاة
کوفی را هم در این تجویز شریک می دانند و استدلال کرده اند این گروه بقول خدای تعالی
وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ یعنی بتحقیق که رسید ترا خبرهای فرستادگان
خدا و هم قول خدای یَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و هم گفته خدای یُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ
أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ و هم قول خدای وَنُكَفِّرْ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ در این

ایات

مبحث الحروف الجاره

مبحث المن اللتی تکون للزیادة

آیات مبارکات من زیاد شده است و در هیچ یک ازین هر دو شرط بحصول نرسیده است لکن گاه گفته
حصول شرط اول را که تقدم نفی باشد از جهت زیاد شدن من لازم نداشته اند و استدلال کرده اند بر
آنچه حکایت کرده اند او را ابو عبیده از قول عرب قد کان من مطر و این شعر در کتب عربیه بوده است

قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلِ وَارْزُقْنَا   فَضْلًا عَلَى الْعَرْضِ وَالْأَنْعَامِ وَالنَّاسِ

یعنی بتحقیق که بوده بودن بارش از روی فضل و رزق دادن ما در حالتیکه تفضل است بر زمین و بر
حیوانات و بر انسان پس من زیاد شده است در کلام موجب لکن جواب داده اند و از آنجمله
ابن حاجب است با آنکه استدلال اهل کوفه بآن شعر با مثال این شعر از تعلق که
تو هم میرود که من در کلام موجب زیاد شده است تاویل کرده اند باینکه من از جهت تبعیض
یا از جهت تبیین است ای وقد کان بعض مطر یا دائر است بر حکایت که گوینده گفته است
هل کان من مطر یا شیء من مطر که از جهت تبیین باشد و این قول ابن حاجب است گفته در این
نظر است تعلیقه آنکه حذف شدن موصوف و اقامه جمله یا ظرف مقام او بدون
حصول آن شرط که در باب موصوف مذکور است قلیل است بخصوص در وقتی که
بعض نبوده موصوف فاعل از جهت فعل منزل الفاعل مگر در وقتی که بعض نبوده جار زائد شد
لکن زید تعلیقه آنکه حرف جر موصل فعل قاصر است بسوی آن معمول که اگر آن حرف
حرف جر نبود فعل از عمل کردن در او بیکار می ماند گفتند فعل از فاعل و مقصور

مبحث الحروف الجارة

کتاب اول از نوع اول

مقصور می‌شود و اگر صحیح نیست و بدل او را باین قسم هم صحیح و جایز نیست آنکه معنی آنکه کاف در قول شاعر

کالطعن یذهب فیه الزیت والفتل   الا تنتهون ولا تنهی ذوی شطط

حرف و تحقیق که حذف شده است فاعل و اعتبار است ها بر مقام او پس بنا بر این صحیح

نیست که استدلال بقصد بر آنکه کاف اسم است و حال آنکه این شود در کتب نحو از بابی چون

کاف اسم است ها وارد شده است گفته است سیبویه من در قول خدای یغفر لکم من ذنوبکم

ای یغفر لکم من ذنوبکم شیئا گفته‌اند پس قول خدای تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا با این

مناقض دانسته و جواب داده شده است بآنکه قول خدای یغفر لکم من ذنوبکم خطاب بقوم نوح

است و قول خدای ان الله یغفر الذنوب جمیعا خطاب از برای امت محمد صلی الله علیه و آله است و

اگر هم بالفرض بهر دو خطاب از برای یک امت پس غفران بعض ذنوب مناقض با غفران

کل ذنوب نیست بلکه عدم غفران بعض ذنوب مناقض غفران کل ذنوب است لکن انکس

اسی گوید مانند این گونه مثالها تست دال است بر آن این حاجب می‌گوید یغفر لکم من

ذنوبکم شد آن است کلام متفرع بر آنکه ذنوب کلش مغفور نیست بدلیل قول خدای تعالی

ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی خداوند قهار نمی‌آمرزد کسی را که شرک باو بیاورد پس من

زیاد نیست این معنی را امیر ساند خدای تعالی هر گناهی را نمی‌بخشد اگرچه شرک باو نباشد پس کجا در کلام

نفی زیاد شده است و هم چنین استدلال کرده‌اند کوفیون بقول عمرو بن ابی ربیعة المخزومی

دیگر

مبحث الحروف الجارة

مبحث المن التی التأکید للزیادة

فما قال من کاشح لم یضر   ویمنی لما حبها لم یحدنا

یعنی و زیادتی من نحو از نظر آن و خبر منسوب بقبله لکنست محبت او و تو پس آنچه

حاسدان گفته اند ضرر نرسانیده من در شب زیاد شده است ای فالذی قاله الکاشح

شیخ رضی رحمه الله گویا در قول خدای ولقد جاءکم من نبأ المرسلین جایز است آنکه

استدلال نحوی باین آیه بنا بر مذهب ابن حاجب که من تبعیضیه باشند نیست و جایز است

آنکه گفته نحو ضمیر جار و از نظر قرآن است و قول خدای من نباء حال است تقویت کرده است

کسائی کوفیون را و دلیل کرده است حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ان من اشد الناس یوم القیمة المصورون

یعنی روز قیامت گاه باشد کواره است ان ذلک تصویر کشند عذاب شدید ببینند پس در کلام من حرف زیاد شده از آنکه

اگر من زائده نمی‌بود المصورون یالعه نحو است بآنکه اسم ان نه بعقده آنکه جار و مجرور اسم شود نمی‌بود پس لابد بود کرده شود جز نیز

والمصورون اسم مؤخر لکن من زائده نیز نمی‌شد اسم خواهد بود والمصورون خبر و عبارت صحیح و اسم چنین تقویت کرده است

این خبر کوفیون را بنا بر قرائت بعض در قول خدای تعالی لما آتیتکم من کتاب وحکمة بنا بر آنکه لما به تشدید میم است و اصل لمن ما بوده

پس ادغام شده نون به میم و حذف شده میم و اما در کلام حرف زیاد شده خواهد بود لکن اگر بنا بر قرائت بعض لما به تخفیف

و حائز بوده است زمخشری در قول خدای تعالی وما انزلنا علی قومه من بعده من

جند من السماء وما کنا منزلین یعنی و نفرستادیم بر قوم او بعد از او سپاهی از

آسمان و نبودیم فرو فرستادگان آنکه بصیغه معنی من الذی کنا منزلین پس جائز بوده است

مسئله بنا بر قرائت من تشدید میم من لیستعلمون خواهند بود پاشیده زائده از نیز جایز
اگر تخفیف باشد نیز دارد لیکن ایشان به تشدید میم قرائت کرده‌اند
ع

مبحث زیادت من [illegible]

کتاب اول از نوع اول

زیاد شدن من را در معرفه و گفته است فارسی در قول خدای تعالی وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ
جِبَالٍ فِیهَا مِنْ بَرَدٍ فَیُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشَاءُ [illegible]
آسمان از کوه‌ها که در آن است تگرگ است پس من [illegible] آنکس را میخواهد و در بگوا اندر آن
را از آنکسی که میخواهد جایز است که من در من السماء و هم چنین در من آخر زائده پس جایز
داشته است زیادت من را در کلام موجب چنانکه در ولقد جاءک من نبإ المرسلین بعض
چنین رای نه بعد [illegible] قول فارسی [illegible] و سلامت [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] گفته اند در کان یغنون [illegible] تقدیر در قد کان من
مطر قد کان [illegible] کائن من جنس المطر [illegible] کان تامه [illegible] ضمیر [illegible] عائد
باسم فاعل که دلالت میکند بر او کان و او کائن است و من مطر ظرف مستقر [illegible] در قول
نصب [illegible] از این ضمیر [illegible] صفه [illegible] از جبل کان مقدر [illegible] توهم کرده اند
بعضی از ظاهر این تقدیر و جواب داده اند بعضی [illegible] این کلام واجب است بر سبیل حکایت
چنان که گذشت پس زیاد شده است من در موجب بعد حکایت [illegible] در غیر
موجب چنانکه گفته اند بعضی [illegible] و هم چنین تقدیر کرده اند لغون
در قول عمرو بن ربیعه فما قال من کاشح [illegible] قائل من جنس الکاشح و در حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله ان من اشد الناس او وانه من اشد الناس [illegible]

[illegible]

در قول صخر

مبحث [illegible]

مبحث المِنِ الَّتِي تَكُونُ لِلزِّيَادَةِ

و در قول خدای تعالی ولقد جاءک من نبإ المرسلین [illegible] و لقد جاءک نبأ المرسلین
پس حذف شده است موصوف لکن این ضعیف است [illegible] آنکه صفه غیر [illegible] پس
درست نباشد تخریج آیه [illegible] اختلاف کرده اند در من داخل شونده بر قبل و بعد جمهور نحاة بر این رفته اند که
از برای ابتدا غایت است [illegible] چنانکه این من داخل میشود [illegible] زمان چنانکه
گذشت و جواب داده شده است [illegible] قبل و بعد متصل در ظرفیه [illegible] و این در حال
صفه [illegible] زمان [illegible] آنکه [illegible] کلام تو جئت قبلک [illegible] جئت زمانا قبل زمن
مجیئک پس ازین جهت سهل داشته اند این من را در قبل و بعد و گمان کرده است ابن مالک
و این من را داخل شونده بر قبل و بعد است زائده است [illegible] قول اخفش است
و لازم نداشته است حصول شرط را از برای زیاد شدن من و الاصح [illegible] زیاد شدن
من [illegible] آنکه دلیل بر زیاد شدن من استغراقیه دخول او است بر چیزی [illegible] موصل
فعل [illegible] وضع حروف جر از برای
اتصال است پس [illegible] زیاد [illegible] استغراقیه لکن کوفیون و اخفش جایز
داشته اند که زیاد شود ایضا غیر من الاستغراقیه چنانکه جایز داشته اند زیادت او را
در موجب و فائده من استغراقیه تخصیص و تصریح بر عموم [illegible] مستغرق [illegible] جنس
بعد آنکه [illegible] احتمال [illegible] جایز [illegible] رجل واحد [illegible]

کتاب اول از نوع اول

یا آنکه از ره تا بین پس تبعیض برافراد می کند پس این جنس در این هنگام از باب تاکید آمده است
و استغنا می شود از نکره در غیر موجب از استغراق و این معنی آن است که به سبب آن نکره در ظاهر
از باب استغراق لکن احتمال غیر این داده لکن زایل شده و در مثل الهی نیست چنین نیست
زیرا که باء از باب تبعیض بر محتملین نیست و گفته شده است که من استغراقیه در همه
ابتداییه است ما جاءنی من احد الا الاشیاء بدانکه در قول خدای تبارک و تعالی
كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ
یعنی هرگاه اراده کنند در بیرون رفتن از آن از ازدحام اعاده کرده شوند در او و بچشند عذاب
آتش سوزنده من اول از باب ابتدا است و ثانی از باب تعلیل است و متعلق است به ارادوا
یا به یخرجوا یا از باب ابتداء است پس غم بدل اشتمال است و اعاده کرده شده است خافض و
حذف شده است ضمیر از من غم فیها و در قول خدای تعالی فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا
تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا یعنی قوم موسی علیه السلام
به آن حضرت عرض کردند بخوان پروردگار خود را از برای ما بیرون آورد از آنچه میرویاند
زمین از سبزیش و خیارش و سیرش و عدسش و پیازش من اول از باب ابتدا است
و ثانی نیز از باب ابتداء است پس مجرور در بدل بعض است و اعاده شده است جار و یا
از باب بیان جنس است پس ظرف حال است و منبت محذوف است ای مما تنبته کاینا

من بقلها

مبحث المن التی تکون للزیادة

و من هذا الجنس در قول خدای تعالی قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ
مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی بگو آیا شما دانا ترید یا خدا و کیست ظالمتر از
آن که پوشید شهادتی که در نزد او است از خدا و نیست خدا غافل از آنچه شما می کنید من
اول از باب تفضیل است مثل من در زید افضل من عمرو و من ثانی از باب ابتدا است
بنا بر اینکه متعلق باشد به استقرار مقدری یا به آن استقراری که متعلق است به او عند از شهادة صله
عنده مما خبر الله به و گفته شده است یا آنکه معنی عن است بنا بر اینکه متعلق به کتم باشد و
جعل کتمانه عن الاداء الذی اوجبه الله کتمانه عن الله لکن صاحب مغنی اللبیب جواب
گفته است این قول را بآنکه کتم متعدی نمیشود بمن و وعده داده است که بزودی ذکر
آن را خواهم کرد و همین که گوید که صاحب مغنی فراموش کرده است که وفا بوعده کند
زیرا که ذکر نکرده است این را بعد از نه ربیع موضع از مواضع کتاب و اینکه کتم متعدی
بمن نمیشود و خود هم نیز بوعده او وفا کند و می گوید که دلالت می کند بر قول صاحب
مغنی قول خدای تعالی وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا یعنی فراموش کرده است خدا ایشان حدیثی را
و یکتمون متعدی است بنفسه نه بمن و از این قبیل آیات بسیار است و مثل قول شاعر

کتمتک لیلا

کتاب اول از نوع اول

پس لیلا مفعول ثانی است بنا بر حذف مضاف

ای امر لیلی و دمامینی میگوید دیدم بخط شمس الدین الغاری که یکی از شاگردان ابو حیان است
و شصیص کرده است بر آنکه بالمحوبین حال است از واو شد احیای است از فاعل و مینی
عطف مقدم است بر احادیث است و احادیث بدل است از مفعول ثانی کتمتک که لیلا
است و مفعول اول که کاف است و من بین ظرف متعلقه آنکه شعر اللفه نکرده است کتمتک
لیلی مرا بالمحوبین بلکه مفعول ثانی است بتقدیر امر لیلی و حدیث اینست کلام شمس الدین
نکنع دمامینی میگوید ظاهر اینست که بالمحوبین صفه است نه حال و نیست حاجت بآنکه
قرار داده شود و مینی معطوف مقدم بر معطوف علیه که احادیث است بآنکه در او
شذوذ است متعلقه آنکه ممکن است که و مینی معطوف باشد بر لیلا و معنی این باشد
کتمتک حدیث لیلی کائنا بالمحوبین و مینی باخرین و قرار بدهیم احادیث را
یا بدل از متعاطفین که و مینی و لیلا باشد یا آنکه منصوب باضمار اعنی و جایز است
رفعش بنا بر آنکه معه باشد خبر مبتدا محذوف اینست کلام دمامینی و در قول
خدای تعالی أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ
معنی آن می آیید مردان را از راه شهوت از غیر زنان بلکه شما گروهی جاهلانید من از جهت
ابتداء است و ظرف صفه است از برای شهوت ای شهوة مبتدیة من دونهن

گفته شده است

مبحث مِنْ اللَّاتِي تكون للزيادة

گفته شده است یا آنکه من از برای مقابله است مثل خذ هذا من ذاک ای اجعله عوضا
منه و این بر میگردد بسوی معنی بدل و داخل می آید بر این آنکه صحیح نیست که در مکان
او عوض یا بدل آورده شود و قول خدای تعالی مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا
الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ معنی دوست نمی دارند آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و نه مشرکان آنکه فرو فرستاده شود بر شما هیچ
نیکی از جانب پروردگار شما و خدا مخصوص میسازد برحمتش کسی را که میخواهد و خدا صاحب فضل بزرگ
میباشد من اول بیانیه است متعلقه آنکه کافر بر دو نوع است زمره [illegible] اهل کتاب باشند و گروهی
میباشند من دوم زائده است من سیم از برای ابتداء غایت است و قول خدای تعالی لَآكِلُونَ مِنْ
شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ معنی هر آینه خورندگانید از درختی از زقوم من اول از برای ابتداء است و ثانی
از برای تبیین است ملکه گفته قول خدای تعالی وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ
بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ معنی و روزی که بر می انگیزانیم از هر امتی گروهی از آنانکه تکذیب میکنند
آیتهای ما را پس ایشان باز داشته میشوند هم چنین من اول از برای ابتداء است و
ثانی از برای تبیین است و قول خدای تعالی فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ
الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ
الْعَالَمِينَ معنی پس چونکه آمد او را ندا کرده شد از کنار آن وادی که جانب راست بود

کتاب اوّل از نوع اوّل حروف جر

مبحث الحروف الجارّة

در قطعه نیز برکت داده شده از آن درخت اینکه ای موسی بدرستیکه منم خداوند پروردگار عالمیان من اول و دوم از برای ابتدای است و مجرور من دوم بدل است از مجرور من اول و بدل اشتمال است تعلقه نکته تجربه ثابت شده که شرط طمع داز سو ضعیف من در کلام موجب زیادتی شده است در خصوص استدلال باین که است قول شاعر است

یظلّ به الحرباء یمثل قائماً ویکثر فیه من حنین الاباعر

یعنی میگردد در آن روز حربا که راست برایستد بطلب ممنون حرارت از خورشید و حاصل آنکه بسیار میشد در آن روز صدای وصیحه نمون شتران از شدت گرما و تشنگی پس زیاد شده است من در کلام مثبت بنا بر استدلال اخفش و مثل قول جریر شعر

لمّا بلغت امام العدل قلت لهم قد کان من طول ادلاجی تهجیری

یعنی چونکه رسیدم بمقام امام عادل گفتم از برای ایشان بتحقیق که بود رسیدن من بمقام امام عدل از طول سیر کردن من در شب در هجران من پس من زیاد در این شود در کلام موجب از قد کان طول ادلاجی و مبسوط من تعلیقه بر شرح ناظر نیز در این علم شرح نوشته

الحق دائم

ماناد که از برای این حروف یک معنی است که ابتداء البدء است که واضع وضع کرده است این حروف را از برای این معنی پس سایر معانی که از برای این حروف ذکر شده مبسوط النسبه بمعنی فرعی است مثل آنکه وضع شده است من از برای ابتداء غایت

و با لکلام علی

مبحث الحروف التی تکون للزیادة

مبحث الحروف الزائدة

و باء از برای الصاق و این معنی مفهوم ثبت از این ها کناره نمیکند و اگر چه از برای معنی دیگر معنی موضوع هم چنانچه چنانکه میگوییم من از برای تبعیض است یا بدل است و با از برای مصاحبه یا سببیت است بجز اینها از سایر معانی که هر یک از این معانی باشد معنی موضوع له این ها پس فرض نمیشود آن معنی موضوع له دارند حرف مشبه کتب بهره وقت از برای غیر آن معنی باشد مثل آنکه من مقصوص از معین بیخ دار نبی قسم است یا با از برای معاوضه است در این صورت اسم است بدلیل و از وقوع اسم در موقع ان مثلا اینکه گفته میشود را اخذت من الدراهم که من از برای تبعیض است اخذت بعض الدراهم و باین حرف عوض آورده میشود از برای اختصار و تدخل علی المظهر کما مرّ و علی المضمر نحو منه عطا و منک شناد یعنی و داخل میشود من بر اسم ظاهر چنانکه گذشت و بر ضمیر متصل مثل منه عطاء و منک شفاء یعنی از او عطا کردن و با داد و از تو شکر چنان که داشتن و قول ابی قیس

منا الذی هو ما ان طرّ شاربه والعانسون ومنّا المرد فالشیب

یعنی بعضی از ما جماعت آن جوانان که است که منتهای روییدن شارب او است و بعضی از ما کسی است که وقت داماد و عروس آن کسان شده است و بعضی از ما امردان یا آنانیکه موی محلی بلحیه نگشته اند و بعضی از ما پیر شده موهای سفید و در این شعر در دو موضع من داخل ضمیر متکلم مع الغیر شده است و در هر دو موضع از برای تبعیض است

مبحث الحروف الجارة

کتاب اول از نوع اول

بدانکه خلاف نکرده اند در آنکه من بیانی از بهر ابتدای غایه لکن اختلاف کرده اند در تبعیض
و تبیین اما تبعیض صحیح داشته اند او را جمهور نحاة و تقویت کرده است آن را
ابن عصفور لکن نفی کرده اند این را ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر
معروف بمبرد و ابو الحسن علی بن سلیمان بن الفضل معروف باخفش اصغر و
ابو بکر محمد بن السری معروف بابن السراج و طایفه از حذاق و سهیلی پس گفته اند
من تبعیضیه از بهر ابتدای غایه است و آنکه سایر معانی که ذکر شده است از بهر من
راجع است بسوی معنی ابتدای غایه اما معنی بیان جنس مشهور است در کتب نحو
و علمای اعراب و گفته اند آن را و اشاره کرده اند بدان
معنی جماعتی از متقدمین و متاخرین و اکثر اهل مغرب
منکوف [illegible] که نفی این معنی از بهر من مقرون بصحت و صواب
و مستحسن بتصویب نحاة اولی الالباب نباشد چه اشاره کرده اند بدو
علمای نحو مانند محمد بن مالک و غیر او و لکن میتوان گفت این معانی بالنسبه
بمعنی ابتدائیه که اصل است و معنی موضوعی است فرع است چنانکه از این
پیش بدان اشاره رفت و این وقت جمع ام بهم شریک
خواهند بود و خلافی در باب نخواهد بود والله اعلم بالعلم

الثالث الی

مبحث الحروف الجارة

مبحث الی التی تکون للانتهاء الغایة

الثالث الی ولها معیان احدهما لانتهاء الغایة فی المکان حرفیست از حروف
جاره الی بکسر همزه و فتح لام و یاء کشیده میباشد و از برای آن معانی چند است یکی از آن معانی
انتهاء غایه یعنی نهایت در مکان است مثل قول خدای تعالی من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی یعنی برد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی یعنی انتهای آن مکان و مثل
سرت من البصرة الی الکوفة یعنی رفتم از بصره تا کوفه و باشد الی از برای انتهای غایت در زمان
مثل قول خدای تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل یعنی روزه خود را بپای برسانید تا شب و گاهی اشاره میرساند
و مثل شرع محمد مستمر الی یوم القیامة یعنی شریعت محمد صلی الله علیه و آله برقرار و مستحکم است تا وقت
در آمدن روز رستاخیز [illegible] این مجلا از برای معنی انتهای غایت از معانی الی است لکن بعید
بیان [illegible] کنندگان را حفظ [illegible] کافی [illegible] طوایف نحاة اختلاف
کرده اند در این معنی که آیا ما بعد الی داخل در ما قبل میشود یا نه اولا ابن هشام در مغنی
مسکوت [illegible] دلالت [illegible] قرینه بر دخول ما بعد در ما قبل مثل قرات القرآن من اوله الی
آخره که در اینجا مسبوق [illegible] کلام بحفظ جمیع قرآن و با این حالت معلوم است با خروج ما بعد
از ما قبل پس تعیین میشود دخول ما بعد در ما قبل و اگر قرینه بر آن دلالت کند بر خروج ما بعد الی
از ما قبل مثل قول خدای تعالی اتموا الصیام الی اللیل که در اینجا از خارج معین است و مقصد از روزه
روز است [illegible] که شب را هم روزه گرفته شود مراد نیست و هم قول خدای تعالی و ان کان ذو عسرة

فنظرة الی میسرة

مبحث الی التی تکون للانتهاء الغایة

میترة مزد برگاه دام دار روزگارش شد دستش تهی باز بر انوری مطالبه نمود کاهی زکشتی در کار او بر اخوة پس در اینجا قرینه خارجی دلالت میکند بر اینکه ما بعد خارج از ما قبل است زیرا که غرض از این انتظار کشیدن عطا است دیگر از برای او میسر نمیشود که در انتظار نشستن و بر طرف کرده مدیون باشد دینداری را فروگذارد اگر ما بعد الی در میره است که داخل در ما قبل داخل است لازم می آید که مطالبه انتظار نمود در حالت عسر و یسر و این خلاف بر نعت است و اگر بطریق مذکور نباشد اگر ما بعد از جنس ما قبل باشد در ما قبل شمرده میشود مثل اکلت السمکة الی راسها زیرا که راس از جنس سمکه است و گفته شده است در مطلق ما بعد داخل در ما قبل شمرده میشود و گفته شده است در مطلق ما بعد داخل در ما قبل شمرده نمیشود و این کلام تعرض صواب است زیرا که بیشتر مثلها که قرینه در آن دیده نشده است ما بعد داخل در ما قبل نشده است پس واجب است حمل کردن بر عدم دخول هنگام تردد و این کلام ابن هشام شارح کافیه شیخ رضی رحمه الله میگوید که الی استعمال میشود از برای انتهاء غایت زمان و مکان بدون خلاف لکن از کلام چنان ظاهر است بر عدم دخول حد ابتداء یا حد انتهاء است در مجموع ایشان که گاه بگوید سرت من هذا الموضع الی ذاک الموضع پس این دو موضع ابتدا و انتها ظاهرا داخل در سیر نشد لکن داخل بودن آنها در صورت وجود قرینه و بعضی گفته اند که ما بعد الی ظاهرة الدخول است در ما قبل پس استعمال نمیشود در غیر آن مگر بسبب مجاز و در حتی خلاف این مذهب است صحیح قول کتنی است اشهر کلام علیه القصر و جابر الله در انموزج میگوید الی و حتی افاده معنی انتهاء اینها نیز و فرق میان این دو حرف آن است که ما بعد الی واجب نکرده است در دخول در ما قبل بخلاف حتی که واجب است در دخول

مبحث الالی التی تکون للانتهاء الغایة

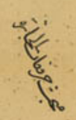
دخول در ما قبلش پس اگر بگوییم اکلت السمکة حتی راسها واجب است و در این مثال قول مبرد و زجاج و ابو البقاء در کلیات میگوید الی انقضی حد است مطلقا لکن الی در از اطراف مزی است در معروفات و این ظاهر است حتی از برای تحدید نهایت است از جوانب است لکن خصوص بمکان نزد بعض چنانکه مخصوص است بمکان نزد بعضی که هذا عز و جل و الی ربک الی الله المصیر و زمانیه مثل اتموا الصیام الی اللیل و مکانیه مثل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و نحویین گویند که الی حرفی است جاره و او بمعنی از برای ابتداء غایت است میگوید خرجت من الکوفة الی مکة تواند بود که داخل مکه شده باشی و بسیار بمکه رسیده باشی و لیکن داخل مکه نشده باشی چه نهایت در اینجا شامل اول حد و آخر حد است اما ستم و زیاد و ابن هشام میگوید که الی از برای انتهاء غیر از مکان و زمان است چنانکه الامر الیک تلقی الیک و مطالعه الی الالف لکن در اینجا نیز میتوان گفت که خاطب شهر الیه واقع شرکت بقیه ابو توق بین و این است قول فرزدق شعر

الی الله اشکو بالمدینة حاجة — وبالشام اخری کیف یلتقیان

یعنی بحضرت حق شکایت میبرم بشهر مدینه حاجتی دارم و بشام حاجتی دیگر دارم چگونه این دو حاجت بهم میرسند و هم در این شعر ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان بن محمد المعری الی از برای انتهاء غایت زمان آمده است

الی مَ وَ فیمَ تَنقُلُنا رِکابٌ — ونامُلُ اَن یَکونَ لَنا اَوانٌ

یعنی تا چه وقت و انتهای چه زمان و در طلب چه چیز ما را از مکانی بمکان دیگر نقل و تحویل میدهند مرکبها و آرزو میبریم ما از برای ما زمانی آسایش پدید کرده و الی در این جا از برای انتهاء غایت زمان است و اصل الی ما و فیما



کتاب اول از نوع اول

بمعنی الی است الف با حذف شده است و در این شعر فرزدق الی از برای انتها مکان استعمال شده است

الی مَلِکٍ ما اُمُّهُ مِن مُحارِبٍ — اَبوهُ وَلا کانَت کُلَیبٌ تُصاهِرُهْ

یعنی هر که ببرد مال خویش را به دربار پادشاهی که نه از پدر و مادر از قبیله محارب باشند و هم قبیله کلیب با پدر

و مادر او خویشی نکرده باشد و الثانی بمعنی مع و هو قلیل و هم از معانی الی معیت یعنی بمعنی استعمال شده

یعنی مصاحبت لکن استعمال این اندک است شد در قول خدای تعالی لا تَأکُلوا اَموالَهُم اِلی اَموالِکُم

یعنی خواسته خویش را با مال یتیمان مخورید که مراد از مع اموالکم و نیز گفته شد در قول خدا مَن اَنصاری

اِلَی اللهِ ای مع الله و هم قول خدای فَاغسِلوا وُجوهَکُم وَاَیدِیَکُم اِلَی المَرافِقِ ای مع المرافق و هم قول خدای

وَاِذا خَلَوا اِلی شَیاطینِهِم ای مع شیاطینهم و گفته شد وَاِذا خَلا بَعضُهُم اِلی بَعضٍ ای مع بعض

و از جمله اشعار عرب است الذَّودُ مَعَ الذَّودِ اِبِلٌ ذود و بدال معجمه و دال مهمله شتر سه است تا ده

و بعضی سه و بعضی ده باز برای صاحب قاموس و جوهری در صحاح اللغه از سه تا ده گفته است و ذود

مؤنث است و از لفظ خود واحدی از برای آن نیست یعنی این ذود با ذودی دیگر به منزله ابل است

و این کنایه از این است که هرگاه قلیل با قلیل جمع شود بسیار می‌گردد ای الذود مع الذود ابل و شیخ رضی رحمه الله

و ابو البقاء می‌گویند حقیقت آن است که الی در این مواضع بمعنی اصل خود است یعنی از برای انتها است

و بمعنی مع نیست پس در قول خدای تعالی لا تأکلوا الی آخره معنی این است که لا تضیفوا اموالهم

الی اموالکم و در قول خدای الی المرافق ای مضافة الی المرافق و الذود الی الذود ای مضافة الی الذود

و در قول خدا



و در قول خدای من انصاری الی الله ای من یضیف نصرته الی نصرة الله یا من نصرته حالکونه ذاهباً الی الله و از اشعار

و در اینجا الی بمعنی مع استعمال شده قول نابغه ذبیانی است

قالَت اَلا لَیتَما هذَا الحَمامُ لَنا — اِلی حَمامَتِنا اَو نِصفُهُ فَقَدِ

فَحَسَّبوهُ فَاَلفَوهُ کَما ذَکَرَت — تِسعاً وَتِسعینَ لَم تَنقُص وَلَم تَزِدِ

یعنی جاریه کنیز زرقا گفت ای آرزو می‌برم که این کبوتران از آن ما می‌بود با یک کبوتر ما و نصف

آن کبوتران پس بس بود مرا پس حساب کردند چنان نگریستند یا بیامد که گفته بود و نه عدد نه کم

نه زیاد و از این قرار عدد آن کبوتران که آرزو می‌کرد شصت و شش بوده است و نصف آن سی و سه است

و این دو قسمت نود و نه می‌شود و با یک کبوتر خویش صد عدد می‌شود ای مع حمامتنا و می‌شود که الی بمعنی خود باشد

و معنی چنین باشد که منضافة الی حمامتنا این است و در معنی میگوید جایز نیست که گفته شود الی زید مال

و اراده شود مع زید مال زیرا که معنی معیت آن است که تضمیم شود شیئی به شیئی دیگر یا بسوی شیئی دیگر

و زید منضم نمی‌شود بسوی چیز دیگر و بعضی گفته‌اند که این کلام صاحب مغنی اعتراض است بر اینکه الی بمعنی

مع نمی‌آید و اراده الی بمعنی مع مراد آنها جایز نبوده الی زید مال لکن این قول مردود است و اگرچه صاحب

مغنی چنین گفته است زیرا که واقع شده است اخراج چنین مثالی به بودن تضمیم شرط از برای

بودن الی بمعنی مع

